

معرفی کتاب



نظریه توسعه:

فرهنگ، اقتصاد، جامعه

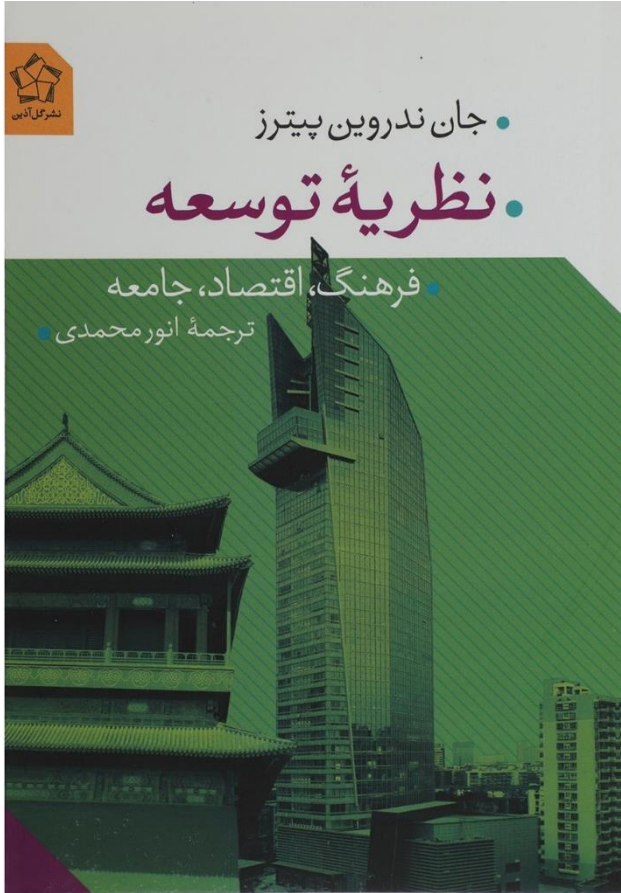
نویسنده: جان ندروین پیترز

مترجم: انور محمدی

فهرست مطالب

تصویر روی جلد کتاب.....	۲
۱. کلیات.....	۳
۱-۱. شناسنامه کتاب.....	۳
۱-۲. ایده محوری کتاب.....	۳
۱-۳. معرفی نویسنده.....	۴
۱-۴. چکیده مطالب کتاب.....	۴
۲. معرفی محتوای کتاب.....	۵
۳. درس‌های این کتاب برای ما.....	۵۳

تصویر روی جلد کتاب



معرفی کننده کتاب:

وجیهه جلائیان (با همکاری سایر پژوهشگران گروه مطالعات اجتماعی پویش فکری توسعه)

بهار ۱۳۹۲

۱. کلیات

۱-۱. شناسنامه کتاب

نشر گل آذین

نظریه توسعه

فرهنگ، اقتصاد، جامعه

نویسنده:	جان ندروین پیترز
مترجم:	انور محمدی
نوبت چاپ:	دوم ۱۳۹۵
شمارگان:	۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۱۴-۵۱-۵

تلفن انتشارات: ۰۲۱۶۶۹۷۰۸۱۶

<https://www.golazinpub.com>

Email: gol_azin@yahoo.com

۱-۲. ایده محوری کتاب

این کتاب خوانش متفاوتی از دوران تاریخی نظریه توسعه دارد و بر بعد فرهنگی توسعه نیز بسیار توجه دارد. چنان که به روندهای موجود در نظریه توسعه، معضلات گفتمان توسعه، تحول نظریه توسعه، تکثر نظریات توسعه، جهانی‌گرایی انتقادی، قطع ارتباط یا جهانی شدن، چرخش فرهنگی در توسعه، پارادایم‌های نوسازی، وابستگی، نظام جهانی، ضدتوسعه، پساتوسعه و بعد از پساتوسعه، توسعه جایگزین، جایگزین‌هایی برای توسعه، چالش بین رویکرد کینزی و اجماع واشنگتن، نقش جوامع نوظهور، توسعه انسانی و توسعه اجتماعی و آینده تفکرات و نظریات توسعه در قرن بیست و یکم می‌پردازد.

این کتاب یکی از جدیدترین کتابها در حوزه نظریه و جامعه‌شناسی توسعه است و می‌تواند منبع مهمی برای دانشجویان و علاقه‌مندان به این حوزه باشد.

۱-۳. معرفی نویسنده

جان ندروین پیترز^۱ استاد مطالعات جهانی و جامعه‌شناسی در برنامه مطالعات جهانی و بین‌المللی دانشگاه کالیفرنیا سانتا باربارا^۲ است. وی در زمینه جهانی‌شدن، مطالعات توسعه و مطالعات فرهنگی تخصص دارد. پیترز دکترای خود را در انسان‌شناسی فرهنگی از دانشگاه نایمخن^۳ دریافت کرد. وی به زبان‌های هلندی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی و ایتالیایی مسلط است و در حوزه‌های جهانی‌شدن و فرهنگ به‌ویژه جهانی‌شدن و همبستگی فرهنگی، پژوهشگری برجسته است.

برخی از کتاب‌های پیترز عبارتند از:

جهانی‌شدن چند قطبی (۲۰۱۸)

جهانی‌شدن و فرهنگ (۲۰۱۸)

نظریه توسعه: واسازی / بازسازی (۲۰۱۰)

آیا امیدی برای عمو سام وجود دارد؟ فراتر از حباب آمریکایی (۲۰۰۸)

قومیت‌ها و چندفرهنگی جهانی: شلواری برای یک هشت پا (۲۰۰۷)

جهانی‌شدن یا امپراتوری؟ (۲۰۰۴)

ترکیب جهانی: جهانی‌شدن و فرهنگ (۲۰۰۳)

مسیحیت و هژمونی: دین و سیاست در مرزهای تغییر اجتماعی (۱۹۹۲)

۱-۴. چکیده مطالب کتاب

کتاب نظریه توسعه مربوط به تغییرات حاصل شده در آگاهی و دانش توسعه در بیش از ۱۵۰ سال گذشته است. آگاهی توسعه اشاره به رویکردی آینده محور برای سازماندهی جامعه دارد و به نظریات اصلی در تفکر و سیاست توسعه با توجه خاص به کشورهای در

-
1. Jan Nederveen Pieterse
 2. University of California, Santa Barbara
 3. Nijmegen

حال توسعه و جنوب جهان اشاره می‌کند. این آگاهی مراحل بسیاری را از سر گذرانده است شامل مهندسی اجتماعی مدرنیستی قرن نوزدهم، آرمان‌شهرگرایی پوزیتیویستی، سوسیالیستی، سیاست‌های جبران عقب‌ماندگی، تفکر توسعه استعماری، نظریه نوسازی آمریکایی پس از جنگ، نظریه وابستگی، تفکر توسعه جایگزین، ظهور بیره‌های اقتصادی شرق آسیا، اجماع واشنگتن، ظهور چین و غیره. تفکر توسعه جامع‌تر از رشد اقتصادی است. چنین تفکری مستلزم اشکال وسیع‌تری از انعطاف‌پذیری اجتماعی و جمعی است. این کتاب سه دوره اصلی توسعه را مورد خوانش قرار می‌دهد. دوره اول به ظهور توسعه از دهه ۱۸۰۰ اختصاص دارد، دوره‌ای که راهبردها و جریان‌های مهم توسعه از اواسط قرن نوزدهم تا نیمه سده بیستم را پوشش می‌دهد، دوره دوم به‌طور خاص شامل اجماع کینزی از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ می‌باشد و در آخر مهم‌ترین ویژگی‌های دوره سوم یعنی عصر نئولیبرالیسم برآمده از اجماع واشنگتن از دهه ۱۹۸۰ تا دهه ۲۰۰۰ را بررسی می‌کند. کتاب مشتمل بر ۱۲ فصل است که فصل ۱ (روندها)، فصل ۱۱ (آیندها) و فصل ۱۲ (جهانی‌شدن سده بیست‌ویکم) فصل‌های محوری و اصلی کتاب هستند. در فصل ۱، دانش توسعه به چالش کشیده شده و روندهای اصلی در تفکر توسعه به‌طور مختصر مرور می‌شود. فصل ۱۱ با عنوان آینده‌های توسعه، بحثی باز را در مورد روندهای موجود در تفکر توسعه در آینده‌ای پر تنش پیش می‌کشد و فصل ۱۲ بازتاب تحولات قرن ۲۱ است و چالش‌های عمده جهانی‌شدن و توسعه در قرن بیست‌ویکم را مورد خوانش قرار می‌دهد.

۲. معرفی محتوای کتاب

فصل ۱

روندهای موجود در نظریه توسعه

تردید در توسعه

از زمان آغاز مباحث توسعه، همواره دولت واحد اصلی آن بوده است، اما مدتی است که جهانی‌شدن و محلی‌شدن نیز اهمیت فراوانی یافته‌اند و نهادهای بین‌المللی و نیروهای بازار در توسعه بیش از دولت اهمیت دارند. هدف قدیمی توسعه، یعنی نوسازی یا تلاش

برای رسیدن به کشورهای پیشرفته، مورد تردید قرار گرفته، زیرا نوسازی بلندپروازی آشکاری بیش نبوده است. مدرنیته به دلیل مشکلات زیست محیطی و پیامدهای تغییرات تکنولوژیکی و بسیاری از مشکلات دیگر چندان جذاب به نظر نمی‌رسد. غربی‌شدن در زمان‌هایی که تنوع فرهنگی و فرهنگ محلی دوباره ارزش یافته نمی‌تواند مردم جهان را قانع کند. ایرادی که می‌توان بر نظریه‌های گوناگون مدرنیته وارد کرد این است که اساساً باید پرسید حرکت به سوی کدام مدرنیته؟ با اینکه چندین دهه از عمر توسعه می‌گذرد، اما هنوز نتوانسته بسیاری از انتظارات بشر را برآورده سازد، به‌ویژه در آفریقا، بخش‌هایی از آمریکای لاتین و جنوب آسیا. ادعاهای جهان‌شمول اقتصاد نئوکلاسیک و سیاست‌های تعدیل ساختاری، پایه و اساس مطالعات توسعه را تضعیف کرده است. این مسئله در کشورهای در حال توسعه بسیار حاد بوده است.

هر چه توسعه پیشنهاد کرده مورد تردید قرار گرفته و دچار بحران شده است. دیدگاه‌های مختلفی درباره این بحران‌ها موضوعیت یافته‌اند. عده‌ای معتقدند از آنجا که توسعه در بحران است، بنابراین بهتر است آن را رها کنیم و به چیزی کاملاً متفاوت و «فراتر از توسعه» بیندیشیم. این موضع در حلقه فکری مکتب پساتوسعه می‌گنجد. پاسخی متفاوت به مسئله مذکور این است که بحران را خوب بشناسیم و ضمن پذیرفتن شکست‌های سابق توسعه، دستاوردهایش را فراموش نکنیم و از ارزیابی‌های ساده‌لوحانه و یک‌طرفه اجتناب کنیم. می‌دانیم مراقبت‌های بهداشتی و آموزش و پرورش حتی در فقیرترین کشورها و کشورهایی که رشد چندانی ندارند، بهبود یافته است. پاسخ دیگر این است که بحران را بپذیریم و بگوییم که ذاتی توسعه است، یعنی اینکه دانش توسعه اساساً دانش مطالعه بحران است. تفکر توسعه از همان آغاز در قرن نوزدهم، واکنش به بحران‌های پیشرفت بود، مانند از هم گسیختگی اجتماعی ناشی از صنعتی‌شدن. از این رو، مسائلی مانند بازاندیشی و بحران، خود بخشی از توسعه هستند و نسبت به آن جنبه خارجی ندارند. دیدگاه دیگر این است که واکاوی، طرح پرسش و نقد را بخشی از ماهیت توسعه بدانیم، یعنی طرح پرسش و نقد مداوم و جست‌وجوی گزینه‌های جایگزین برای تفکر توسعه.

وضعیت نظریه توسعه

نقش نظریه توسعه در این وضعیت چیست؟ از طریق نظریه می‌توان به نقد، بازنگری و جمع‌بندی دانش گذشته در قالب گزاره‌هایی کلی و نیز تلفیق دیدگاه‌های گوناگون و دانش نظری در چارچوب‌های تبیینی دست یافت. آنچه تحت عنوان «نظریه توسعه» مطرح شده تا حد زیادی به نظریه‌های بزرگ و چارچوب‌های تبیینی بزرگ مربوط است، البته این مقوله، یک نقطه ضعف به حساب می‌آید. موارد بسیاری وجود دارد که نظریه توسعه درباره آن‌ها سکوت کرده است.

به گفته بژورن هتته^۱ «توسعه به مفهوم مدرن بر دگرگونی‌های اجتماعی عمدی مطابق اهداف اجتماعی دلالت دارد». از آنجا که تمام اهداف اجتماعی، توسعه‌ای نیستند (برخی از آن‌ها در خدمت خلق قدرت و غیره هستند)، از این‌رو، می‌توان معیار بهبود را ترجیح داد و توسعه را «مداخله سازمان‌یافته در امور جمعیت استاندارد بهبود» تعریف نمود. بدیهی است که بهبود و مداخله مناسب و به جا برحسب طبقه، فرهنگ، زمینه‌های تاریخی و روابط قدرت با هم تفاوت دارند. نظریه توسعه، مباحثه بر سر این مسائل است. قدرت و ضعف تفکر توسعه ناشی از سیاست‌گرایی نهفته در آن است. این امر، بخشی از طراوت و نوآوری نظریه توسعه به حساب می‌آید که بیشتر دال بر مسئله محور بودن آن است تا نظرورزی. تفکر توسعه، تفکری دنیوی است که فقط واجد بعد ذهنی و نظر ورزانه نیست، بلکه از عمل در بستر و بافت نیز برخوردار است. تا حدی به دلایل مذکور، تفکر توسعه به نسبت از رتبه پایینی در میان رشته‌های علوم اجتماعی برخوردار است.

در میان پارادایم‌های علوم اجتماعی تکامل‌گرایی، مارکسیسم، نئومارکسیسم، کینزگرایی، کارکردگرایی ساختاری، اقتصاد نئوکلاسیک و پسا ساختارگرایی در زمان‌های مختلف و به تدریج وارد نظریه‌های توسعه شده‌اند. تنها حوزه مهمی که در آن نظریه توسعه به‌طور کلی علوم اجتماعی را تحت تأثیر قرارداد، نظریه وابستگی است. مطالعات نظریه وابستگی به‌طور گسترده‌ای خارج از مطالعات توسعه مورد خوانش قرار گرفته و در

1. Bjorn Hettne

حوزه‌های دیگر علوم اجتماعی نیز تأثیرگذار بوده‌اند. برای نمونه، می‌توان از تأثیر آن بر نظریه نظام جهانی یاد کرد.

معانی توسعه در طول زمان

در هر دوره زمانی، توسعه معانی متفاوتی به خود گرفته است. معنایی که امروزه از توسعه درک می‌کنیم مربوط به تفکر نوین توسعه پس از جنگ جهانی دوم است. دو استراتژی اصلی توسعه در سال‌های جنگ سرد و رقابت بین سرمایه‌داری و کمونیسم، اقتصاد توسعه متعلق به غرب و برنامه‌ریزی مرکزی (مانند شوروی، چین و کوبا) بودند. در این بچوبه، معنی اصلی توسعه اساساً چیزی جز رسیدن به کشورهای پیشرفته صنعتی نبود. کوئن و شنتون^۱ معنی دیگری از توسعه را کشف کرده‌اند. آن‌ها معتقدند «توسعه» در سده نوزدهم در انگلستان، راهکاری بود برای جبران کاستی‌ها و آفت‌های پیشرفت. در نتیجه، به مسائلی از قبیل جمعیت (وفق نظر مالتوس)، کاهش اشتغال (مد نظر لادیت-ها)^۲، مسائل اجتماعی (طبق نظر مارکس و دیگران) و آشفتنگی‌ها و آلودگی‌های شهری می‌پرداخت. در این استدلال، «پیشرفت و توسعه» (که اغلب ارتباطی با هم نداشتند) با هم در تضاد بودند و توسعه متفاوت از پیشرفت و مکمل آن بود. از همین رو بود که هگل، پیشرفت را خطی مستقیم و توسعه را منحنی شکل می‌دانست. بر این اساس، تفکر توسعه در قرن بیستم در اروپا و مستعمرات، مواضع و معانی مختلفی را تجربه کرده و به واقع واکنشی بود به پیشرفت و شکست سیاست‌های صنعتی‌شدن در سده نوزدهم، زیرا صنعتی‌شدن موجب بی‌خانمانی و بیکاری مردم و در نتیجه از جا کنندگی روابط اجتماعی شد.

در اقتصاد و تفکر معاصر توسعه، رشد اقتصادی در کانون معانی توسعه قرار دارد. مکانیزاسیون و صنعتی‌شدن در این دوره بخشی از همین معنی هستند؛ همانند «مراحل رشد اقتصادی» روستو. زمانی که تفکر توسعه گسترش یافت و معادل نوسازی شد، رشد اقتصادی نیز با نوسازی سیاسی تلفیق شد و اندیشه‌هایی در راستای ملت‌سازی و نوسازی اجتماعی، همانند ترویج کارآفرینی و گرایش به پیشرفت مطرح شدند. در نظریه وابستگی

1. Cowen and Shenton
2. Luddities

نیز مفهوم محوری توسعه، رشد اقتصادی یا انباشت سرمایه است، حالت تحریف شده آن، انباشت وابستگی است که منجر به توسعه نیافتگی می شود و رویکرد میانه روتر در نظریه وابستگی، توسعه همراه با وابستگی است. در این رویکرد، هدف مثبتی که دنبال می شود انباشت ملی (یا توسعه خوداتکا) می باشد؛ اما تفکر توسعه جایگزین، دست به تفسیر جدیدی از توسعه زد که بر مفاهیمی چون توسعه اجتماعی، جامعه و شکوفایی انسان تأکید داشت. با مطرح شدن توسعه انسانی در اواسط دهه ۱۹۸۰ و به دنبال کار آمارتیا سن در مورد ظرفیت و استحقاق، فهم جدیدی از توسعه یعنی «ظرفیت» معرفی شد. افق جدید، هدف توسعه به توانمندسازی مردم تغییر یافت. چنان که معنای اصلی توسعه در گزارش توسعه انسانی برنامه عمران سازمان ملل متحد (UNDP) «گسترش انتخاب های مردم» است. تقریباً در همین ایام، دو دیدگاه رادیکال در توسعه، عرصه نظری را به دست گرفتند. نئولیبرالیسم که رجوعی دیگر بار به اقتصاد نئوکلاسیک است و باور اصلی اقتصاد توسعه (مبنی بر اینکه اقتصادهای در حال توسعه موردی خاص هستند) را به کلی رد نمود، زیرا بر اساس اندیشه های نئولیبرال، هیچ حالت خاصی وجود ندارد و مهم ترین مسئله این است که به قیمت ها و نیروهای بازار اجازه دهیم کار خود را پی گیرند. توسعه به مثابه مداخله دولتی، به علت اینکه سبب تحریف بازار می شود، مورد نفرت این دیدگاه است، زیرا می توان با مقررات زدایی، آزادسازی و خصوصی سازی به هدف اصلی یعنی رشد اقتصادی نائل شد. در این صورت مداخله دولت خنثی شده و تحریف بازار نیز کاهش می یابد و پیامدهای نامناسب توسعه نیز خنثی می شوند. به دیگر سخن، این دیدگاه در عین پایبندی به معنی متعارف توسعه، یعنی «رشد اقتصادی»، مأموریت توسعه را از دولت به بازار واگذار می کند. با این قرائت می توان نئولیبرالیسم را به لحاظ معنی، دیدگاهی ضد توسعه محسوب کرد. موضع ضد توسعه دیگر، تفکر پساتوسعه است؛ اما تفاوت این موضع با مواضع دیگر در این است که به لحاظ روش (دولت متهم به مهندسی مستبدانه است)، هدف (رشد اقتصادی را رد می کند) و پیامدهایی که برای توسعه مفروض می دارد (قاتل به شکست و مصیبت های توسعه برای اکثریت مردم جهان است)، رادیکال تر از آن هاست.

توسعه از همان ابتدا واجد عنصری از بازاندیشی بوده و طیفی از مسائل زیرساختی (جاده‌ها، راه‌های آهن، سدها، کانال‌ها و بنادر) کارهای صنعتی، دولت‌های رفاهی، سیاست‌های اقتصادی جدید، اقتصاد استعماری و مدیریت تقاضای کینزی را شامل شده است.

توسعه مبارزه است

علاوه بر معانی مختلف توسعه، ابعاد توسعه نیز در گذر زمان دستخوش تحول می‌شود. هر یک از نظریه‌های توسعه به‌طور ضمنی یا صریح، درون خویش واجد ابعاد و لایه‌های مختلفی است. یکی از ابعاد نظریه توسعه، بستر تاریخی و شرایط سیاسی‌ای است که در آن ظهور می‌کند، هر دیدگاهی به مرور زمان در یک محیط تاریخی خاص پدیدار می‌شود. درک بستر نظریه توسعه یعنی شناخت واکنش‌های نظری به جریان‌های متفاوتی که در طول زمان در آن بستر پدیدار می‌شوند. بعد دیگر نظریه توسعه، ارائه تبیین یا مفروضات علی است، این بعد دارای سویه معرفت‌شناسی یا قواعد تشکیل‌دهنده دانش و در همان حال، روش‌شناسی یا شاخص‌ها و روش‌های تحقیق نیز می‌باشد. تفکر توسعه همچنین نقش بازنمایی علایق طبقاتی و سیاسی خاص و اولویت‌های فرهنگی را بر عهده دارد. علاوه بر معانی مختلف توسعه، یکی دیگر از مشخصه‌های توسعه «برداشت و تصور از توسعه» یا همان شیوه‌هایی است که ذی‌نفعان مختلف علایق خود را درک کرده و بروز می‌دهند. نظریه‌های توسعه همچنین می‌توانند نشانه‌ای از بهبود وضعیت و یا دگرگونی‌های مطلوب باشند. ویژگی دیگر نظریه توسعه، تنظیم برنامه‌ها از طریق مجموعه‌ای از مفاهیم سیاست‌گذاری و ارائه پروژه‌ای برای آینده است.

از مضامین مهم دیگر در زمینه نظریه توسعه، ارتباط بین دانش و قدرت است. اینکه هر حقیقتی ادعای قدرت و هر قدرتی کانون حقیقت است، محور تحلیل گفتمان بخشی از فهم پسامدرنیستی دانش است.

رشته توسعه

تفکر توسعه و سیاست توسعه، آوردگاه جدال اعمال سلطه و مقاومتی است که در برابر آن صورت می‌گیرد. در این منازعه بر سر منافع، ذی‌نفعان و مراکز قدرت و نفوذ متعددی حضور دارند. با تأمل دقیق‌تر در رشته توسعه معاصر می‌توان این بازیگران و نیروهای

اصلی توسعه را شناخت، (۱) تعمیم درباره توسعه مقدور نیست و اساساً با پرسش کدام توسعه مواجه می‌شویم. ذی‌نفعان مختلف پنداشت‌های مختلفی درباره معنی توسعه و چگونگی حصول به آن دارند. این مسئله کم‌اهمیتی نیست و از خصایص اساسی توسعه به حساب می‌آید. توسعه ذاتاً عرصه‌ای با سطوح متعدد و محل مذاکره و کشمکش در میان ذی‌نفعان مختلف است. (۲) هر چند آنچه گفته شد یک طرح شماتیک و کلی بود اما همین نمای کلی می‌تواند ما را قادر سازد تا تفکراتمان در مورد رابطه بین قدرت و دانش در توسعه را تعدیل سازیم. این رشته تاریخ انقضاء نداشته و همچنان در جریان است. همان‌گونه که تاکنون دیده‌ایم، بانک جهانی به علت شکست سیاست‌ها، روندهای قبلی و فشارهای سیاسی به کرات تغییر موضع داده است. (۳) علایق و اولویت‌های جدیدی که به‌طور گسترده از طرف بیشتر ذی‌نفعان توسعه ابراز شده مانند جهانی شدن، پایداری، جنسیت، تنوع و کاهش فقر در عمل سبب تلفیق و مشارکت‌های تازه‌ای شده که در جدول بالا میان‌برهایی را ایجاد می‌کنند.

روندهای غالب در نظریه توسعه

به‌طور مسلم، روندهای بلندمدت نظریه توسعه با دگرگونی‌های کلی علوم اجتماعی همسو هستند. این روندها هم‌راستا با تغییرات تدریجی معرفت‌شناسی از قرن نوزدهم تا اواخر سده بیستم پیش رفته‌اند. در وهله اول، این تغییر حرکت از دیدگاه‌های ساختارگرا (که بر نقش ساختارهای کلان تأکید می‌کنند) به سوی دیدگاه‌های عامل‌گراتر بوده است. در علوم اجتماعی این تغییر چشم‌انداز با رشد و گسترش پدیدارشناسی (سابقه آن به سده نوزدهم برمی‌گردد) و مجموعه‌ای از نحله‌های فکری مانند اگزیستانسیالیسم (با تأکید بر مسئولیت فردی)، هرمنوتیک (با معرفت‌شناسی کمی پیچیده‌تر)، کنش متقابل نمادین و روش‌شناسی مردم‌نگارانه (در انسان‌شناسی)، اقتصاد نهادی جدید و انتخاب عقلانی، توانمندی و انتخاب عمومی (در اقتصاد) و فمینیسم (برای مثال، نظریه دیدگاه) همراه بوده است.

همه این تغییر و تحولات، پیامدها و نتایج متفاوتی برای مطالعات توسعه رقم زده‌اند. یکی از نتایج، تأکید بر اهمیت یافتن بعد مکان و مضامین محلی و منطقه‌ای برای تفکر توسعه است. یکی دیگر از این پیامدها نیز توجه بیشتر به تمایز و تنوع است، زیرا تفکرات

توسعه‌ای کلاسیک تعمیم‌دهنده و یکسان‌ساز بودند؛ مانند ساختارگرایی که ماهیتاً ذات‌گرا بود؛ اما در مقابل این تفکرات اولیه، در دوران بعدی تفکر توسعه بر تمایز و تنوع تأکید شد و پیامد این دگرگونی مبدل به جریانی شد که از نظریه‌های بزرگ و طرح‌های سیاسی بزرگ اجتناب گردید و این اندیشه قدرت گرفت که هیچ دستورالعمل و سیاست توسعه‌ای جهان‌شمولی که برای تمامی کشورها و مناطق مختلف مناسب باشد وجود ندارد، باید به‌طور منحصر اما سازگار با جمع پیش رفت و فقط توسعه و رشد صرف مهم نیستند، بلکه نوع و چگونگی توسعه و رشد اهمیت بیشتری دارد. از این‌رو، توصیف‌گرها و ویژگی‌های جدید توسعه تکثر یافتند؛ مانند توسعه پایدار، رشد مردم‌پسند، رشد حامی فقرا و غیره. چنین توصیف‌گرهایی همیشه در ادبیات انتقادی مدنظر بوده‌اند، اما به تازگی وارد گفتمان جریان اصلی شده‌اند. در جریان عامل‌گرایی تفکر توسعه، کارهایی در مورد گروه‌های استراتژیک، رویکرد کنش‌گرا و تأکید کلی بر رویکرد مشارکتی صورت گرفته است.

فرهنگ و توسعه

جریان اصلی توسعه همیشه پروژه‌های تک‌فرهنگی بوده و نوسازی و غربی‌سازی در عمل، مترادف هم بوده‌اند. توسعه به‌مثابه بخشی از فرایند ملت‌سازی، پروژه‌ای در خدمت جذب و آسیمیلاسیون بوده است. در بستر مبارزه با استعمار، در این پروژه تغییراتی به وقوع پیوست: بومی‌سازی سیاست و مدیریت فرهنگ و دانش بومی به این پروژه اضافه شدند؛ بنابراین، فرهنگ در مطالعات توسعه به صورت عاملی مکمل و فرعی گنجانده شد (افزودن بعد فرهنگی). نقد اروپامداری سبب افزایش علاقه به چندمحوری، چندقطبی فرهنگی و پلورالیسم گردید.

واحد توسعه

واحد مرسوم توسعه از نظریه کلاسیک‌ها تا نظریه وابستگی ملت بود. آمارها و شاخص‌های اصلی توسعه به‌وسیله نهادهای بین‌المللی هنوز هم آمارهایی در سطح کشوری هستند. با وجود اینکه ملت، واحد مرکزی توسعه است، اما مانند سابق، دیگر تنها واحد توسعه نیست. توسعه به تدریج چند سطحی و چندبخشی شده و به‌طور هم‌زمان، در همه سطوح؛ یعنی در سطوح کوچک‌تر از ملت، در سطح ملی و در سطحی فراتر از ملت نیز مورد توجه است. به همین دلیل، سیاست‌گذاری در توسعه عرصه‌ای برای

تصمیم‌گیری است که طیف وسیعی از بازیگران، نهادها و چارچوب‌های تصمیم‌گیری نقش روزافزونی در آن ایفا می‌کند. نظریه‌پردازی در توسعه که طبق عادت دیرینه به بعد دولت توجه دارد، باید به شعاع گسترده‌تری بپردازد و این مستلزم مفهوم‌پردازی دوباره توسعه به‌مثابه عملی همه‌جانبه و چندمقیاسی است.

همکاری‌های بین بخشی

مسائل جدید (همانند وضعیت اضطراری پیچیده، اقدامات بشردوستانه) به‌طور فزاینده‌ای مستلزم همکاری بین دولت، سازمان‌های بین‌المللی و مدنی و نیروهای بازار است. توسعه انسانی، انتخاب اجتماعی، همکاری عمومی، توسعه شهری و توسعه اقتصاد محلی همه دربرگیرنده این مشارکت‌های بین‌المللی هستند. دولت در سطح محلی و ملی باید هر چه بیشتر به ایفای نقش هماهنگ‌کننده، تسهیل‌کننده و توانمندساز برای همکاری بین بخشی بپردازد.

فصل ۲

معضلات گفتمان توسعه: بحران توسعه‌گرایی و روش تطبیقی

برای دستیابی به تصویری روشن از هژمونی قدرت باید به تفکر دقیق در نظریه‌های تاریخی بپردازیم. این تأملات به ما نشان خواهند داد که تکامل‌گرایی، نگرشی امپریالیستی بوده و نظریه توسعه‌گرایی نیز سندی است دال بر سلطه آمریکا در قرن بیستم. در نتیجه در این وضعیت وظیفه نظریه توسعه تفسیر روابط قدرت معاصر است. در گفتمان‌های تاریخی که متأثر از هژمونی غربی هستند، دانش و قدرت به‌طور پیچیده و ظریفی با هم درآمیخته‌اند.

مضمون اصلی توسعه‌گرایی این است که تغییرات اجتماعی بر اساس الگوی از پیش تعیین شده‌ای که منطبق و جهت آن نیز مشخص است، اتفاق می‌افتد. کسانی که خود را پیشوایان این مسیر می‌دانند، داعیه داشتن دانش و فهمی ویژه از جهت این تغییرات را دارند. در واقع، توسعه‌گرایی، بیان حقیقت از دیدگاه مراکز قدرت و تئوریزه کردن (و بلکه ایدئولوژی‌زیزه کردن) مسیر توسعه است و روش تطبیقی نیز به‌طور معمول در خدمت این دیدگاه بوده است.

نظریه‌های دلبخشی به دگرگونی‌های اجتماعی به صورت فرایندی دوقطبی، از وضعیت طبیعی به قراردادی، از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی (دورکیم)، از گمین-شافت^۱ به گزلسافت^۲ (تونیس^۳) نظر ورزیده‌اند. به واقع نظریه‌های مرحله‌ای ادامه همان نظریه‌های دلبخشی هستند. در نوعی دیگر از این نظریه‌ها، به تغییرات اجتماعی از منظر یک متغیر اساسی خاص مانند تمایز، افزایش پیچیدگی یا عقلانی‌شدن (وبر) پرداخته شده است. دیدگاه تکاملی به‌گونه‌ای به تفسیر تاریخ مبادرت می‌ورزد که نتیجه آن، خوانشی امپریالیستی است؛ در این دیدگاه، مردمان غیرغربی فاقد تاریخ بوده یا اینکه فقط از موضع برتر امپریالیستی تاریخ آن‌ها به تقریر درآمده است. از این حیث، فضای جهانی یک توالی زمانی دارد که اروپاییان تنها معاصران و تنها صاحبان واقعی مدرنیته هستند. امپریالیسم چون ماشین زمانی است در امتداد محور پیشرفت که در آن عده‌ای دچار پیشرفت یا پسرفت می‌گردند. دیدگاه اروپامداری، نسخه‌ای برای مدیریت امپریالیستی جوامع در مراحل مختلف تکامل بوده است. اروپا خود جهان را تعریف کرده است.

نظریه نوسازی به‌مثابه نظریه‌ای برای جهانی‌شدن آمریکا در بستر جنگ سرد و استعمارزدایی پدیدار شد. در ابتدا تلاش می‌شد این نظریه به صورت جایگزینی علمی مطرح شود؛ طرح‌های مفهومی نوسازی به عنوان عناصری قابل کاربرد برای تحقیق درباره جوامع آسیایی و آفریقایی به خدمت گرفته شدند؛ مناطقی از ایالات متحده در این تحقیقات مغفول مانده بود و بعدها از طریق «مطالعات منطقه‌ای» دیگر این مناطق نیز مورد مطالعه قرار گرفتند. نظریه نوسازی که محصول تلفیق تکامل‌گرایی و کارکردگرایی است، به صورت متغیرهای اساسی با نظریه‌های دو بخشی مفهوم‌پردازی شد. نمونه‌هایی از متغیرهای اساسی که رایج‌ترین شکل نظریه نوسازی هستند، عقلانی‌شدن و صنعتی‌شدن هستند. مفهوم‌سازی‌های دوگانه، بخشی از نوسازی غایتمند هستند، یعنی فرض می‌شود که مقصد مشخص است. آن‌ها «ارزش‌های غربی» هنجاری، جهان‌شمول و

1. Gemeinschaft
2. Gesellschaft
3. Tonnies

نژادپرستانه‌ای هستند که ایالات متحده (و شیوه زندگی آمریکایی) را مظهر مدرنیته می‌دانند.

امروزه نظریه نوسازی چندان دارای نفوذ کامل در جهان نبوده و اجتناب‌ناپذیر نیست. این نکته مهم است که مسیرهای متعددی به سوی مدرنیته وجود دارد: دموکراتیک یا توتالیتار. نظریه نوسازی با کمونیسم در جریان جنگ سرد بر سر تقسیم جهان به رقابت پرداخت. درهای باز اقتصاد «تجارت آزاد» و نئومرکانتلیسم و اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز دو مسیر اصلی نوسازی بودند. هدف سیاست‌های تطبیقی، ارزیابی راهی بود که کشورهای پیشاصنعتی باید از آن برونند. به همین ترتیب، نوسازی در عمل مترادف با غربی شدن بود.

در گفتمان توسعه، دولت نقش رهبر و مجرای توسعه را دارد و به عنوان نهاد اجرایی سیاست‌گذاری‌های توسعه‌ای شناخته شده است. در آغاز توسعه، خوش‌بینی بی‌حد و حصری نسبت به دولت وجود داشت و با رواج مفهوم سرمایه‌داری دولتی، دولت محرک اصلی توسعه شد. با گذشت زمان این خوش‌بینی در مورد ظرفیت دولت‌های جهان سوم برای مهندسی اجتماعی هر چه بیشتر به شک و تردید مبدل شد. در غرب نیز قابلیت‌های دولت و امکان مهندسی اجتماعی مورد تردید قرار گرفت. چنان‌که در دهه ۱۹۸۰ از مفهوم دولت به عنوان مانعی در توسعه یاد می‌شد. توسعه در سده بیستم، بین باورهای لیبرالیستی و مداخله دولت در نوسان بود، همانند نوسانات قرن نوزدهم بین نظریه‌های اقتصادی و سیاسی.

همه این دیدگاه‌های تقابلی یعنی نظریه نوسازی و مارکسیسم، تفکر توسعه و نظریه وابستگی، دارای خصلت اقتصادی مرکزگرا و غایت‌شناسانه هستند. اقتصادگرا به این دلیل که رشد اقتصادی کانون تغییرات اجتماعی است، غایت‌شناسانه به این دلیل که فرض مشترک آن‌ها توسعه به سوی هدفی خاص است و مرکزگرا به این دلیل که جایی که توسعه (یا توسعه‌نیافتگی) با توجه به دیدگاه وابستگی) از آنجا رهبری می‌شود، دورترین شهرهای پیشرفته جهانند. از همین‌رو آن‌ها ابعاد یک مضمون‌اند. این نیز گواهی بر قدرت و پیچیدگی توسعه به عنوان یک پارادایم است. بخشی از این قدرت از آنجا ناشی می‌شود

که توسعه اساساً دارای لایه‌های مختلف بوده و گفتمانی تلفیقی است که چندین گفتمان را در هم ادغام نموده: لیبرال، رادیکال، سکولار و مذهبی.

توسعه به مثابه رستگاری

جهان‌شمول‌گرایی غربی بر خلاف جهان‌شمول‌گرایی‌های مشابه دیگر، سکولار است. به‌طور کلی توسعه‌گرایی قالبی فکری است مبتنی بر یک فرایند عقلانی‌سازی و پیشرفت اندیشه روشنگری، از این‌رو، در پی استقرار آرمان‌شهری سکولار است. با این حال توسعه‌گرایی نسخه سکولار شده دیدگاهی مسیحی است: «خود این ایده (پیشرفت) در تمام طول تاریخ یا منبعث از مذهب بوده یا وابسته به ساختارهای عقلانی که ریشه مذهبی داشته‌اند» (نیزیت، ۱۹۸۰).

بحران توسعه‌گرایی

توسعه‌گرایی جهان‌شمول و تک خطی امروزه رفته رفته هژمونی خود را از دست داده و دست به گریبان اشکال جدیدتری از بحران‌ها می‌شود. افزایش آگاهی از محدودیت‌های محیط‌زیست نشانه بحران مدرنیسم است. بر خلاف تبلیغات گسترده رسانه‌ها، مدرنیته به اشکال مختلفی ظهور و بروز کرده و زمینه‌های بروز آن نیز متکثر بوده است. پیامدهای منفی و هزینه‌های آن نیز متعدد است. بر خلاف تبلیغات رسانه‌ای آمریکا به عنوان مدرن‌ترین کشورهای معاصر از چنان موفقیتی که گفته می‌شود در حل معضلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برخوردار نیست. ژاپن نیز درگیر مسائل مشابهی است که دنیای مدرن گرفتار آن است. بیره‌های اقتصادی شرق آسیا نیز که به تازگی قدم در این راه گذاشته‌اند با مشکل دموکراسی و پایداری محیط‌زیست مواجهند. کشورهای حوزه بریکس نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

گزینه‌ها

شواهد کنونی مطالعات سیاسی حکایت از آن دارد که دیگر مانند گذشته رغبتی به نظریه‌های کلان و مدل کلی تاریخی وجود ندارد. انسان‌شناسی و نشانه‌شناسی می‌توانند در علوم سیاسی برای مقایسه کنش‌گران اجتماعی، نظام‌های معنایی متفاوت، زبان‌شناسی و بررسی تاریخ اجتماعی واژگان سیاسی و تاریخی و تأکید بر استقلال تاریخی واحد تحلیل داشته باشند. با این حال محدودیت رویکرد فرهنگی این است که

هر چند می‌تواند توصیف و تفسیرهای خوبی ارائه کند اما قدرت تبیین مناسبی ندارد. دگرگونی قابل ذکر دیگر در راستای تمایل به اختصاصی بودن فرهنگی، افزایش تمایل به بومی‌سازی نظریه جامعه‌شناسی است. تدا اسکاچ‌پل^۱ برای اصلاح روش تطبیقی از رویکرد تحلیل تاریخی - تطبیقی به عنوان روشی برای بررسی سؤالات بزرگ تاریخی با تکیه بر مقایسه جوامع مختلف حمایت می‌کند.

در حالی که می‌توان گفت بحران توسعه‌گرایی و روش تطبیقی قابل اصلاح نیست اما چرخش کامل به سوی «فردگرایی روش‌شناختی» و اختصاصی بودن فرهنگی هم خود واکنشی افراطی است. در جهانی که مورد هجوم بازار جهانی، رسانه‌ها، فناوری‌های صنعتی و پسا صنعتی، تأثیر همگون‌ساز نظام بین‌الملل، کهکشان در حال گسترش سازمان‌ها و کنوانسیون‌های بین‌المللی و افزایش جابجایی انسان (مهاجرت و گردشگری) است آیا می‌توان همچنان از بازگشت به محلی‌گرایی سخن گفت؛ بنابراین نه جهان‌شمولی، نه جهانی‌شدن نسبی‌گرایانه و نه محلی‌گرایی نمی‌توانند راه حل نهایی مسئله باشند. آیا اگر توسعه‌گرایی غربی غیرقابل دفاع است باید به یک‌باره کل دستاورد آن را دور ریخت؟ آیا اگر جهان‌شمول‌گرایی نظریه اجتماعی معاصر نقابی از نژادپرستی غرب بر صورت داشته می‌توان گفت که هیچ چیز جهانی وجود ندارد؟ آیا باب گفت‌وگو بین فرهنگ‌ها بسته است و اشتراکاتی وجود ندارد؟ یا بهتر است با این رویکرد که چه چیز جهانی است به طرح دوباره ادبیات توسعه و این بار نه اروپا محورانه بلکه با فرض محورهای متعدد پرداخت.

واسازی غرب

در غرب پارادایم مدرنیته به‌طوری فزاینده با چالش‌ها و منازعاتی مواجه گردیده است. این پارادایم به لحاظ محدودیت‌های زیست‌محیطی و رفاهی، ریسک‌هایی را به همراه داشته است و از طرف جنبش‌های اجتماعی جدید به چالش کشیده شده است زیرا آن‌ها یک طرح جامع جهان‌شمول را نمی‌پذیرند. به لحاظ معرفت‌شناختی، نوسازی و سویه اثبات‌گرایانه آن دیگر با استانداردهای معاصر نقد دانش مناسب و سازگار نیست. خارج از

1. Theda Skocpol

گود گفتمان‌های خطی و آینده‌نگر، گفتمان پسامدرنیسم بر ابهام بی‌تکلیفی و واسازی تأکید می‌کند و بی‌ثباتی معنایی و تاریخی را نشان می‌دهد. این گفتمان نیز در خصوص جنوب نظر قابل‌اعتنایی ندارد زیرا جنوب هنوز درگیر نوسازی نشده و جامعه پیشاصنعتی یا در حال صنعتی‌شدن است. پسامدرنیسم نوعی واسازی مدرنیسم غربی توسط خود غرب است. آنچه مهم‌تر است و حداقل در تمام تحلیل‌های گفتمان توسعه وجود دارد، پیچیدگی و کلی‌نگری توسعه‌گرایی غربی است. توسعه‌گرایی فقط یک روبه‌اقتصادی و تغییر اجتماعی یا فلسفه تاریخ نیست، بلکه نمودگر آداب و رسوم قومی فرهنگ غربی است و به‌طور تنگاتنگی با فرهنگ و تاریخ غرب در هم تنیده است. مسئله توسعه‌گرایی فقط با اقتصاد سیاسی یا فلسفه اجتماعی حل و فصل نمی‌شود. نقد این گفتمان مستلزم بازنگری عمیق تاریخی و فرهنگی پروژه غرب است، وظیفه‌ای که می‌توان آن را واسازی غرب نامید.

فصل ۳

تحول نظریه توسعه: به سوی جهان‌گرایی انتقادی

مدت‌هاست در تفکر توسعه دیگر به پارادایم‌ها چندان توجهی نمی‌شود. مضمون بسیاری از مقالات، وداع با پارادایم نوسازی و وابستگی و مخالفت با طرح هر گونه پارادایم جدید است. گفتمان توسعه جدید تا حدود زیادی یا در قالب واژگان فوکویی مانند دانش/قدرت طرح شده یا واسازی شده یا تبارشناسی شده و یا از منظر اندیشه‌های پسامدرنیسم و پسااستعماری سنجیده شده است. این جریان در مطالعات فرهنگی و پسااستعماری از طریق نقد اروپا مداری، شرق‌شناسی و یکسان‌سازی فرهنگی دنبال شده است. به دنبال نقدهای پسامدرنیستی از مدرنیته، این بار گفتمان توسعه به شکلی دیگر و به صورتی کثرت‌گرا ظاهر شد؛ با نام‌هایی مانند مدرنیته «دوباره‌کاری شده»، نوسازی نو یا مدرنیته جدید. مدرنیته جدید متضمن‌انگاره «جامعه ریسک» و این ایده است که تمام جوامع توسعه‌یافته و در حال توسعه در معرض ریسک‌های زیست‌محیطی و ریسک‌های دیگری هستند

بر خلاف تصور رایج تفکر توسعه تنها یک پارادایم واحد نداشته است، بلکه مجموعه‌ای ناهمگن از رویکردها در کنار هم بوده که در طول زمان دستخوش تحول گردیده‌اند و

در هر دوره نیز با هم تفاوت‌هایی داشته‌اند. دوم اینکه مسئله محرک‌های درون‌زا و برون‌زا مورد بررسی قرار می‌گیرد و سوم؛ به بازنمایشی توسعه به عنوان فرایندی پرداخته خواهد شد که فقط مختص کشورهای در حال توسعه نبوده بلکه در دل یک فرایند بزرگ‌تر جهانی قرار دارد. در اینجا استدلال می‌شود که نباید جهانی‌شدن به بهانه‌هایی چون قطع ارتباط، جایگزینی واردات یا نئومرکانتلیسم مسدود شود یا نادیده گرفته شود و همین‌طور نباید آن را بدون هیچ و قید و شرطی در آغوش گرفت. اصطلاحی که پیترز آن برای آن «جهان‌گرایی انتقادی» را به کار می‌برد.

مفاهیم تغییر

معتقدان به نظریه توسعه، انسجام و ثبات خاصی را به توسعه نسبت می‌دهند و آن را از هر گونه گسست مستثنی می‌سازند. این باور همواره منتقدانی نیز دارد؛ اما به واقع نظریه توسعه وضعیتی متکثر دارد و یک پارادایم بزرگ با دو شاخه رقیب نیست، بلکه ترکیبی از عناصر نابرابر، از اقتباس و هجوم‌گرایشات دیگر و ابتکاراتی است که محصول دوران‌های بحرانی است. باید به تناقضات و ناسازگاری‌های آنچه در قالب نظریه توسعه می‌گنجد، توجه داشت.

تکثر نظریه‌های توسعه

اصطلاح «نظریه توسعه اجتماعی» انسجامی را تداعی می‌کند که بافتن آن در واقعیت مشکل است. آنچه ما می‌بینیم انبوهی از جریانات رقیب و متوالی، مکتب‌ها، پارادایم‌ها، مدل‌ها و رویکردهاست که شاخه‌های تعدادی از آن‌ها بر رد دیگری استوار است. نظریه توسعه اشاره به دو موضع دارد که در مقاطعی خاص همگرا شده‌اند: جامعه‌شناسی توسعه و اقتصاد توسعه. بین نظریه و ایدئولوژی، سیاست‌گذاری و عمل تفاوت‌های مهمی وجود دارد. جامعه‌شناسی توسعه جانشین اصلی نظریه‌های توسعه اجتماعی قرن نوزدهم شده است. از سوی دیگر اقتصاد توسعه ریشه‌های خود را مرهون انحراف از اقتصاد است. این دو حوزه اندیشگی به موازات هم ادبیات توسعه را رقم زده و نحله‌های فکری متعددی در این باب فراهم آورده‌اند.

نوسازی بازانديشانه

پارادایم نوسازی، پارادایم پیش‌تاز جامعه‌شناسی توسعه بوده است. نظریه نوسازی در دهه ۱۹۵۰ در ایالات متحد شکل گرفته و سوگیری آمریکایی دارد. بسیاری از صورت‌های تکامل‌گرایی، توسعه را طبیعی و درون‌زا می‌دانند، در حالی که نظریه نوسازی به تأثیر عوامل بیرونی اهمیت می‌دهد. نظریه نوسازی بیشتر به عنوان یک پارادایم مطرح است و به طیف وسیعی از پروژه‌های مبتنی بر تغییرات درون‌زا، مانند تمایز اجتماعی، عقلانیت، گسترش عام‌گرایی، اکتسابی، اختصاصی‌بودن و یا برخی پروژه‌های مربوط به تغییرات برون‌زا، مانند گسترش روابط بازار، اشاعه و تشکیل دولت (همانند دولت‌های وارث پسااستعماری) تأکید دارد. اگر چه نظریه نوسازی در دل خود نظریه‌های متنوعی دارد، با این حال اهمیت اثرات برون‌زا در این رویکرد جزئی و ثانویه است.

امروزه مفاهیم متعددی از توسعه ارائه شده است. در حالی که توسعه‌گرایان یک منطق ملی‌گرایانه را ترجیح می‌دهند. به همین ترتیب، تفکر توسعه جایگزین و انتقادی، توسعه را به‌طور ضمنی به شکلی هنجاری و در قالب‌هایی چون خوداتکایی، توسعه خودمحور و قطع ارتباط (در برخی از نسخه‌های نظریه وابستگی)، دیدگاه‌های تاریخ‌گرا (در نوسازی)، چندمحورگرایی، بومی‌سازی و توسعه دیگر مورد بازنگری قرار دادند.

نظریه‌پردازی توسعه جهانی: جهان‌گرایی انتقادی

برداشت ذات‌گرایانه از توسعه به‌مثابه توسعه خوب، طبیعی، توسعه درون‌زا، فقط تفکر توسعه را مخدوش می‌سازد. موضوعات دیگری چون «از توسعه بازمانده»، «رکود»، «توسعه‌نیافتگی» و «توسعه نامناسب» نیز مهم هستند.

جهان‌گرایی انتقادی یکی از راهبردهای اصلی مطرح شده در این کتاب است و به معنی نظریه‌پردازی کل عرصه نیروها به شیوه‌های است که نه فقط نیروهای بازار، بلکه همچنین روابط بین کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و جامعه مدنی را در مظاهر داخلی و فراملی‌اش به حساب آورد. اگر قطع ارتباط، دیگر گزینه مناسبی به نظر نمی‌رسد، به همان اندازه با صدای بلند جار زدن جهانی‌شدن هم انتخاب درستی نیست. ممکن است چنین به نظر آید که جهانی‌شدن، پارادایم بدیلی برای نظریه وابستگی است، اما باید گفت که جهانی‌شدن یک پارادایم نیست، بلکه شرح مختصر مجموعه‌ای از فرایندهاست.

بهتر است بگوییم تغییر اساسی، تغییر در نگرش نسبت به دیدگاه وابستگی است. اگر دیدگاه نظریه وابستگی به عوامل بیرونی شک دارد، دیدگاه جهانی شدن آن‌ها را می‌ستاید. جهان‌گرایی انتقادی به معنی پرورش و مدیریت جهانی شدن است. جهان‌گرایی انتقادی اشاره به تعامل انتقادی با فرایندهای جهانی شدن دارد و به معنی مسدود کردن یا تجلیل از آن نیست. جهان‌گرایی انتقادی به عنوان چارچوب سیاست‌گذاری برای کشورهای در حال توسعه، اشاره به تعامل با فرایندهای جهانی شدن به صورتی است که هم محتاط بوده و هم نگاهی رو به جلو دارد و به انواع مختلف سرمایه، معاملات مالی و تحولات تکنولوژیک توجه دارد. اگر سمیر امین قطع ارتباط‌گزینی را پیشنهاد می‌کند، جهانی‌گرایی انتقادی ممکن است در جهانی شدن‌گزینی خلاصه شود. نطق اصلی جهانی شدن این است که دولت ملت نمی‌تواند همچنان واحد توسعه باشد، معاملات فرامرزی و منطقه‌ای‌سازی خرد یا کلان به مسیر اصلی توسعه و یک دستور کار جهانی تبدیل شده‌اند. جهان‌گرایی انتقادی به معنی به چالش کشیدن جدی نابرابری جهانی در مظاهر جدیدش است.

فصل ۴

قطع ارتباط یا جهانی شدن

سمیر امین در کنار آندره گوندر فرانک، جیووانی آرای و ایمانوئل والرشتاین از جمله مهم‌ترین اندیشمندیانی است که در دهه‌های اخیر با تولید ادبیات مارکسیستی به نقد توسعه پرداختند. محور اصلی این فصل به استدلال امین در مورد قطع ارتباط بازمی‌گردد. قطع ارتباط یا توسعه خودمحور، به عنوان نقطه قوت گفتمان وابستگی امین جهت‌گیری سیاسی مهمی به حساب می‌آید. دست کم از این جهت از اهمیت برخوردار است که نقطه مقابل و قطب مخالف جهانی شدن و جهان‌گرایی است. اندیشه قطع ارتباط ریشه در کارهای سابق وی در رابطه با سیاست‌های فرهنگی در اروپامداری دارد. بعدها این ایده در کارهایی مانند «قطع ارتباط» و «توسعه نامناسب» بسط بیشتری یافت.

تعدیل ساختاری نیز شکل دیگری از آرمان‌شهرگرایی لیبرال است که محکوم به شکست خواهد بود زیرا عامل مهم توسعه نابرابر که در ذات سرمایه‌داری نهفته است را نادیده می‌گیرد. به واقع استعمارگرایی مجدد با وام‌ها و صدقات، لعاب‌کاری شده است؛

بنابراین گزینه مناسب برای کشورهای جهان سوم «تعدیل یا قطع ارتباط» است. نیروی اجتماعی که این برنامه را پیش می‌برد، «اتحاد مردمی» است و توسط گروهی «روشنفکران انقلابی» که متشکل از روشنفکران ارگانیک است، هدایت می‌شود. به لحاظ سیاسی، قطع ارتباط، پروژه‌ای ملی و مردمی است.

امین دو فرض مسلم و نادرست در تفکر غرب را زیر سؤال می‌برد: «نخست آنکه عوامل داخلی خاص هر جامعه برای تکامل آن جامعه تعیین‌کننده و قطعی هستند. دوم اینکه مدل سرمایه‌داری غربی می‌تواند به سطح تمام سیاره تعمیم داده شود». تحلیل تاریخ فرهنگی امین براساس طرحی است مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی که در آن شیوه‌های تولید با الگوهای فرهنگی و ایدئولوژیک همبستگی دارند. به بیان دیگر این زیربنای شیوه تولید است که تعیین‌بخش رونمای فرهنگ است؛ لذا در ادوار مختلف تاریخی شیوه تولید اشتراکی با ایدئولوژی طبیعت؛ خراج‌گذاری با مذهب و متافیزیک؛ و شیوه تولید سرمایه‌داری با اقتصادگرایی همساز بوده است. مشکل نظریه بازتاب فرهنگی (اینکه فرهنگ بازتاب شرایط مادی باشد) اما این است که توانایی مفهوم‌پردازی «تناقضات فرهنگی» را ندارد؛ مانند تناقضات فرهنگی مورد نظر دانیل بل. این نوع منطق رونامحور را دیگر در اقتصاد سیاسی جهانی حاضر با هیچ سطحی نه در کار هاروی، نه جیمسون و نه کوکس نمی‌بینیم. چنانچه دیگر از تحلیل‌های تاریخی پر آب و تاب مبتنی بر منابع اندک استفاده نمی‌شود.

یکی از ویژگی‌های کار امین اروپامداری است. تعصب اروپامداری در بیشتر کارهای وی در زمینه تاریخی پیداست. امین معتقد است آغاز به تغییر همه چیز با رنسانس به این دلیل رخ داد که آگاهی جدیدی در ذهن اروپایی شکل گرفت. این امر به علت ظهور سرمایه‌داری بوده است.

یکی از مفاهیم کلیدی دیگر مطرح شده در آثار امین تأکید بر «توسعه نابرابر» است که به بحث تفاوت میان مرکز و پیرامون اشاره دارد. این دیدگاه از چندین جنبه مسئله‌ساز است. نخست؛ امین توسعه نابرابر را نه تنها قانون اصلی توسعه سرمایه‌داری می‌داند، بلکه در دیدگاه او شیوه خراج‌گذاری با روابط مرکز - پیرامون (جهان اسلام و اروپا، چین، ژاپن) مشخص می‌گردد. در این راستا وی از نسبت تاریخی میان چین و ژاپن سخن

می‌گوید. با این حال، اگر این قانون عمومی معتبر باشد پس امپراتوری مغول می‌بایست پیش از همه در توسعه سرمایه‌داری رشد می‌کرد. دوم اینکه؛ اگر در دیدگاه امین بین شیوه‌های خراج‌گزاری و سرمایه‌داری رابطه دیالکتیکی برقرار است، پس تعبیر دیگرش این است که وجود دیالکتیک در درون شیوه سرمایه‌داری باید به همان اندازه محتمل باشد، با این حال دیالکتیک در هیچ ادعانی به چنین پویایی در روابط سرمایه‌داری وجود ندارد. کاملاً برعکس، امین با چکش‌کاری تناقضات مرکز - پیرامون و رد مفهوم نیمه پیرامون، هیچ آگاهی از ظهور و سقوط جنبش‌های تاریخی در سرمایه‌داری بروز نمی‌دهد: مرکز در حال سقوط به وضعیت پیرامونی و پیرامونی‌ها در حال صعود به وضعیت مرکزی هستند. سوم اینکه؛ مفاهیم مرکز و پیرامون به عنوان مقوله‌هایی بدون نقص با مختصاتی فراتاریخی پذیرفته شده‌اند، اما اگر این مقولات خود سازه‌های تاریخی هستند پس به‌سادگی قابل تعمیم به زمان‌های دیگر نیستند. از این‌رو، در مورد پساפורدیسم و انباشت انعطاف‌پذیر، نسبت به دوران فوردگرایی معانی کاملاً متفاوتی از مرکز و پیرامون استنباط می‌گردد. امین از توسعه نابرابر، مرکز و پیرامون به عنوان ابزارهای تحلیلی بهره برده، اما از زمان فتودالیسم و نیز در طی مراحل توسعه سرمایه‌داری همچنان ثابت مانده‌اند. به ظاهر امین توسعه نابرابر را قانون فراتاریخی تکامل می‌داند که در گذر زمان ثابت مانده است. نتیجه این برداشت خوانش یک بعدی و یک طرفه از تاریخ است؛ بنابراین، وی سرمایه‌داری را نظامی یکپارچه می‌بیند که در نهایت تنها مسیر ممکن برای آن، قطب‌سازی جهانی است. غفلت امین از دیالکتیک درونی توسعه سرمایه‌داری، دلیلی منطقی برای امین فراهم آورده تا به دنبال طرح یک جایگزین بیرونی برای نظام باشد و این امر به‌طور دقیق، محور قطع ارتباط او است.

نخستین شکل اصلی قطع ارتباط، مرکانتلیسم بود، استراتژی دولت‌ها در مراحل اولیه صنعتی شدن: بستن مرزها به روز تولیدات خارجی برای حمایت از صنایع نوپا بود. در سطح کنونی فناوری، صنعتی شدن بدون سرمایه‌گذاری خارجی غیر واقع‌بینانه است؛ زیرا تفاوت بین هزینه و کیفیت محصول نهایی داخلی و وارداتی بیش از حد افزایش یافته است. علاوه بر این، این نوعی قطع ارتباط به منظور پیوند مجدد بود، «بازگشت به

بهترین انتخاب» (فرانسوی)، یعنی بار دیگر با سطح معینی از توانایی رقابتی مجدد وارد بازار جهانی شدن.

شکل دوم از قطع ارتباط، متارکه از سرمایه‌داری به عنوان بخشی از گذار به سوسیالیسم است. در برخی کشورها، استراتژی خاتمه نئومرکانلیسم و ورود به سوسیالیسم، داوطلبانه نبوده، بلکه از بیرون تحمیل شده بود. گزینه فرعی در این سناریو استراتژی تضعیف سرمایه‌داری جهانی از بیرون بود: «در طول زمان اگر جوامع پیرامونی به اندازه کافی بسته شوند، جهان سرمایه‌داری چروکیده خواهد شد و این چروکیدگی رونق جوامع مرکزی را کاهش خواهد داد». اگر چنین طرز فکری در دهه ۱۹۷۰ تا حدی قابل باور به نظر می‌آمد (هم‌زمان با بحران سرمایه‌داری) اما اکنون واضح است که این طرز فکر کاملاً غیرمنطقی است. در عوض، سرمایه‌داری با تغییرات جدیدی در حال گسترش است. همه این شیوه‌های قطع ارتباط پروژه‌هایی ایستا هستند؛ که تنها در یک دولت قدرتمند و جبار و از طریق تحمیل کنترل شدید و سرکوب سیاسی، قابل تصور می‌باشند. شاید این‌گونه قطع ارتباط تحت کنترل دولت مطلوب فرض می‌شد، اما در حال حاضر که سطوح بالایی از ارتباطات و پویایی در همه جا جریان دارد، می‌توان گفت دایره این انتخاب اگر که از میان نرفته باشد، به‌طور قابل توجهی محدود شده است. در جهانی که کشورهای جنوب برای تجارت ترجیحی دسترسی به بازار در شمال و برای سرمایه‌گذاری خارجی فناوری و امور مالی با هم در رقابتند، قطع ارتباط نمی‌تواند مناسب‌ترین گزینه سیاسی باشد.

برخلاف قطع ارتباط، همکاری‌های منطقه‌ای روز به روز بیشتر به استراتژی برای توسعه‌ای اصلی تبدیل می‌شود. البته این استراتژی راهی برای مذاکره و هدایت جهانی شدن است و نه مانعی برای آن. ایراد دیدگاه امین در این است که قطع ارتباط وی شعار خودمختاری را در ترکیب با سیاستی چندمنظوره به کار می‌برد. چیزی که امین پیشنهاد می‌کند یک وضعیت است و نه یک تحلیل یا سیاستی مجزا. تاریک‌ترین سویه قطع ارتباط، انزوا و عقب‌نشینی است، یعنی بازگشت به عقب در جهان بزرگ بد، در جهانی که در آن قدرت در تعامل با واقعیت‌ها به دست می‌آید، بدون توجه به ناخوشایندی

و گفت‌وگو با مخالفان. در این جهان، تنها چیزی که بدتر از داشتن جایی در سلسله مراتب اقتصادی است، طرد شدن از آن است.

فصل ۵

چرخش فرهنگی در توسعه: مسئله قدرت

مسئله اصلی این فصل از کتاب چرایی و چگونگی ورود مبحث فرهنگ به گفتمان توسعه است. مؤلف کتاب بر آن است که از سکه افتادن نژادپرستی غربی به عنوان ویژگی فرهنگی توسعه‌گرایی غرب، کاهش اقتدار غرب در زمینه حل مسائل جهانی، واکاوی گفتمان امپریالیستی توسط غرب و جنبش‌های قومی و مذهبی موجب شدند که فرهنگ در چارچوب گفتمان توسعه حائز اهمیت شود. به نظر می‌رسد فرهنگ هم‌زمان با کنار رفتن رویکردهای کلان به نفع رویکردهای خرد و عامل‌گرا وارد مطالعات توسعه شده است. با این حال، ضعف اساسی گفتمان‌های فرهنگ و توسعه نادیده گرفتن مسئله قدرت است. از این جهت این بخش تلاش می‌کند که دریابد فرهنگ و قدرت چگونه در این گفتمان‌ها مفهوم‌پردازی شده‌اند.

فرهنگ ملی

نظریه وابستگی که به اقتصاد سیاسی ملی‌گرایی جهان‌سومی معروف است به بعد فرهنگی آن هم در قالب فرهنگ ملی توجه ویژه‌ای دارد و نسخه توسعه درون‌زا را هم برای اقتصاد ملی و هم فرهنگ ملی تجویز می‌کند. گفتمان‌های امپریالیسم فرهنگی از چنین نظرگاهی ریشه می‌گیرد. یکی از این گفتمان‌ها گفتمان یونسکو است که در مبحث امپریالیسم رسانه‌ای به مسئله سلطه فرهنگی می‌پردازد و راه‌حل حفظ زبان‌های ملی را برای تقویت هویت‌های فرهنگی پیشنهاد می‌دهد. با این حال، باید در نظر داشت که تمام جوامع ترکیبی از فرهنگ‌های گوناگون هستند و از این جهت راه حل تقویت زبان‌های ملی محکوم به شکست است؛ چراکه هویت فرهنگی را با هویت ملی برابر دانسته است.

این یکسان‌پنداری هویت فرهنگی با هویت ملی در فرایند ملت‌سازی نیز مشهود است. در کشورهای اروپایی و همچنین کشورهای پسااستعماری به دلیل اینکه فرایند دولت‌سازی از طریق ملت‌سازی صورت می‌گرفت گفتمان فرهنگ ملی مورد توجه بود.

گفتمانی که تنوع فرهنگی را نادیده می‌گیرد و فرهنگ ملی را به عنوان یک فرهنگ منسجم و مورد قبول همگان مطرح می‌کند. در واقع، گفتمان فرهنگ ملی رویکردی شدیداً ابزارگرایانه دارد که در آن فرهنگ تبدیل به دستاویزی برای استثمار نظام‌مند، سوءاستفاده‌های قانونی، اخاذی و اشکال غیرقابل کنترل قدرت می‌شود و در نتیجه در کنار به حاشیه راندن بیگانه‌ها، سرکوب اقلیت‌ها، شکاف جنسیتی و استعمارگری داخلی را به همراه دارد.

فرهنگ محلی

در فرهنگ محلی نیز مانند فرهنگ ملی قدرت با الگوهای قشربندی خاص خود، توزیع نابرابر دانش فرهنگی و مرزهای جداکننده خودی از غیرخودی حاکم است. در گفتمان فرهنگ محلی امر محلی مکانی برتر برای آغاز توسعه است: توسعه‌ای ارگانیکی، از پایین و از درون. با این حال، باید دو نکته مهم را در نظر داشت: ۱. دولت و ملت در کشورهای پسااستعماری مخلوق دولت‌های استعماری هستند، ۲. فرهنگ محلی توسط مهاجران، مبلغان، استعمارگران و ... دچار اختلال شده‌اند و آنچه فرهنگ محلی خوانده می‌شود می‌تواند یک برساخت تاریخی باشد.

بنابراین برای تعیین درست جایگاه فرهنگ محلی باید قبل از توجه به مشخصه اساسی و عملکردی آن، آن را در پیوند با فاکتورهای بیرونی بررسی کرد. در واقع، فرهنگ محلی پروژه‌ای است که با فرهنگ منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی در ارتباط است و گاه می‌تواند به‌مثابه یک استراتژی، ابزار و نیرنگ نیز به کار رود. در نتیجه، واقعیت محلی به همان اندازه که درونی است، بیرونی است و بهترین شیوه بررسی پویایی قومی نه از درون و غرق شدن در پیچیدگی‌های قومی، بلکه از بیرون و از طریق مقایسه با گروهی دیگر و دیالکتیک‌های جهانی شدن و محلی شدن مقدور است. به عنوان مثال مدرنیته قبیله-گرایی را خصیصه ذاتی گروه‌های کهن آفریقایی می‌داند، در حالی که قبیله ساخته استعمارگران و مبلغان است.

فرهنگ / قدرت

سؤال اصلی این بخش آن است که قدرت چگونه در گفتمان‌های فرهنگ و توسعه تئوریزه شده است. در این زمینه دو نظریه بسیار متفاوت در خصوص قدرت وجود دارد:

۱. دیدگاه فرهنگ ملی که رویکردی قیاسی دارد و فرهنگ را معادل با مانور نیروهای غالب تعریف می‌کند. این دیدگاه به دلیل بیش برآورد غلبه بر آگاهی عامه مورد نقد قرار گرفته است.

۲. در مقایسه دیدگاه فرهنگ محلی از رویکردی استقرایی بهره برده است. وابستگان این دیدگاه منتقد وضعیتی هستند که در آن ویژگی‌های خاصی برای افراد تحت سلطه و از طبقات پایین ذاتی شمرده شده و هوشمندی و خلاقیت به گروه‌های دارای سلطه نسبت داده می‌شود. این دیدگاه از دو دیدگاه انسان‌شناسی فرهنگی، و پوپولیسم تأثیر پذیرفته است. ضعف این دیدگاه در این است که گرچه تفاوت فرهنگی را توضیح می‌دهد ولی توضیحی برای نابرابری ندارد، محلی را زمینه‌زایی می‌کند و فرهنگ عامه را با سنت برابر می‌داند.

اغلب قدرت تنها به عنوان قدرت دولت یا قدرتی که توسط حاکمیت اعمال می‌شود تعریف می‌گردد. با این حال بهتر است که قدرت را یک رابطه اجتماعی که در همه فضاها منتشر می‌شود درک کنیم؛ اگرچه حوزه‌های اعمال قدرت متفاوت است. از سوی دیگر، در یک دیدگاه ساده‌انگارانه از قدرت، میدان هژمونی به یک مبارزه قطب‌بندی شده میان نیروهای تحت سلطه و سلطه‌گر تقلیل داده می‌شود. با این حال بهتر است که هژمونی به عنوان یک فشار مداوم که نیازمند تلاشی بلاوقفه است درک شود. با این حال، این درک قطب‌بندی شده از هژمونی موجب می‌شود که گفتمان سیاسی عادی و روتین به نظر برسد.

برجسته‌شدن فرهنگ در معادلات توسعه

گفتمان توسعه و فرهنگ در پی آن است که انعطاف‌پذیری فرهنگی و تفاوت فرهنگی را به جای سویه‌های نژادپرستانه توسعه‌گرایی غربی بنشانند و در این راه اتصالی دوباره با انسان‌شناسی فرهنگی برقرار کرده است. نتیجه این امر ایجاد مکملی برای جامعه‌شناسی توسعه با عنوان مردم‌شناسی توسعه شده است که در پی فهم مسائل و مشکلات بین فرهنگی و توجه به عرصه منافع متعارض است. با این حال، گرچه چرخش فرهنگی در توسعه تغییر مطلوبی قلمداد می‌شود اما مسائلی را به همراه داشته است؛ ساده‌سازی،

جسمیت بخشیدن به فرهنگ، گرایش به سیاست‌زدایی و تفکر ضد توسعه‌ای از مسائل این گفتمان است.

توسعه ذاتاً مبتنی بر تبادل بین فرهنگی است. در اواخر سده بیستم فرهنگ شاخص اصلی تفاوت بوده و نقشی را به عهده دارد که مذهب در قرون وسطی، بیولوژی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و ایدئولوژی در نیمه نخست قرن ۲۰ به عهده داشته است. به این ترتیب فرهنگ به معنی دیگری^۱ است و باید مبنای توسعه باشد. پس سیاست‌های توسعه مبتنی بر تفاوت است؛ یعنی طرح با هم زیستن چند فرهنگی و مدیریت هم‌زمان محلی و جهانی. درک توسعه به عنوان سیاست‌های تفاوت گامی در جهت توسعه خودآگاهی با توجه به گرایش‌های سیاسی و فرهنگی و حرکت به سوی توسعه بازاندیشانه است. در این مسیر، گفتمان توسعه و فرهنگ در جهت رهایی از توسعه اروپامدار و نارسسیم غربی بایستی ایده‌آل شمول فرهنگی را کنار بگذارد و فرهنگ را به عنوان عرصه‌ای از قدرت به چالش کشیده و به عنوان یک ایدئولوژی نقد کند.

توسعه و آزادی فرهنگی

جنبش‌های قومی و مذهبی موجب شده است که اهمیت سیاسی ابعاد فرهنگی توسعه افزایش یابد. گزارش توسعه انسانی با عنوان «آزادی فرهنگی در دنیای متنوع امروز» و گزارش کمیسیون جهانی توسعه و فرهنگ با عنوان «تنوع خلاق ما» نشانه‌های از پرداختن به این موضوع چالش‌برانگیز هستند و گزارش توسعه انسانی تحت تأثیر گزارش کمیسیون جهانی توسعه و فرهنگ تهیه شده است. هر دو این گزارش‌ها بر مبنای دیدگاه چندفرهنگ‌گرایی لیبرال هستند و تا حد زیادی با اجرایی شدن فاصله دارند.

گزارش توسعه انسانی در کنار مبحث تنوع فرهنگی به مقوله آزادی فرهنگی می‌پردازد و در نهایت آزادی فرهنگی را مهم می‌داند و ارج نهادن به تنوع فرهنگی را مشروط قلمداد می‌کند. در واقع حفظ آزادی فرهنگی به چگونگی حفظ تنوع و تداوم آن بستگی دارد. این گزارش در جایی که مدعی می‌شود هویت موضوع انتخاب شخصی است به نوعی غیرواقع‌بینانه می‌نماید.

1. otherness

فصل ۶

پارادایم من یا شما؟ گونه‌های توسعه جایگزین

نویسنده در این فصل توضیح می‌دهد که چگونه موضع او در قبال توسعه جایگزین از یک موضع‌گیری انتقادی به یک موضع حمایتی و سپس به موضع بازاندیشانه تغییر یافته است. این فصل هر سه موضع نویسنده را به تفصیل توضیح می‌دهد.

توسعه جایگزین

چنانچه توسعه جایگزین را نقد مداوم جریان اصلی توسعه بدانیم در نتیجه موضع‌گیری سیال و قابل‌تغییری خواهد داشت که همین موجب ایجاد مجموعه‌ای از طرح‌ها و روش‌شناسی‌هایی است که ارتباطی ضعیف با یکدیگر دارند. می‌توان چهار برداشت متفاوت از توسعه جایگزین داشت: توسعه جایگزین به‌مثابه یک پارادایم، به‌مثابه توسعه محلی، به‌مثابه شیوه‌های جایگزین و به‌مثابه چالشی کلی برای جریان اصلی توسعه.

رویکرد توسعه جایگزین با رویکردهای ساختارگرا مانند نظریه وابستگی و اصلاح‌گرایی کینزی در دو موضوع متفاوت است: یکی تأکید بر عامل به جای ساختار و دیگری نقد خود توسعه است. به عنوان مثال دیدگاه وابستگی نقد توسعه نیست بلکه نقد توسعه‌نیافتگی است. حال سؤال اصلی این است که توسعه جایگزین یک راه‌بديل با اهداف متفاوت است یا اینکه همگام بر جریان اصلی توسعه است ولی ابزار متفاوتی را پیشنهاد می‌دهد؟ ادعای نظریه‌پردازان این نحله فکری مورد اول یعنی یک مدل بديل برای جریان اصلی توسعه است.

جایگزین به‌طور کلی در سه حوزه مطرح است: عامل، روش‌ها و اهداف. در حوزه عامل، نرفین پیشنهاد می‌کند که تاکنون سه نظام برای سیاست‌های توسعه شکل گرفته است؛ نظام اول دولت را محور می‌داند، نظام دوم بازار را به عنوان محور معرفی می‌کند و نظام سوم که توسعه جایگزین در مرزهای آن قرار دارد محوریت را به عوامل اجتماعی و شهروندان می‌دهد. روش توسعه جایگزین در این مسیر روشی از پایین (اجتماع و سازمان‌های غیردولتی) به بالا است. اهداف این رویکرد را نیز نیازهای محلی تعیین می‌کند.

بخشی از دیدگاه توسعه جایگزین به نقد سرمایه‌داری اختصاص دارد. پیروان این دیدگاه معتقد به یک جهان پاسرمایه‌داری‌اند که دو راه برای رسیدن به آن وجود دارد: جاده سرخ که ادامه نوسازی و مقصد آن یک نظم جهانی سوسیالیستی است، و مسیری سبز با گرایش به نوسازی‌زدایی^۱، توجه به هویت فرهنگی، خوداتکایی، عدالت اجتماعی و پایداری زیست محیطی. قدرت نیروهای جنبش سبز جهانی نیز از سه منبع سرچشمه می‌گیرد: سنت‌گرایان پیرامونی، مردم طرد شده طبقه متوسط و پسامادی‌گرایان جوامع مرفه در مرکز.

نقدهای بسیاری بر توسعه جایگزین وارد شده است که به این قرارند: توسعه جایگزین شفاف نیست و تفاوت بین آنچه جایگزین است و جایگزین نیست مشخص نشده است؛ مبهم است و در کل چیز متفاوتی از جریان اصلی توسعه تولید نکرده است و ابهام ساختاری آن موجب جلب حمایت‌های گسترده برای آن شده است؛ توسعه جایگزین را سنتز نیازهای اساسی، خوداتکایی و توسعه درون‌زا و پایدار تعریف می‌کنند، ولی لزوماً نباشد همه چیزهای خود در کنار یکدیگر به خلق یک پارادایم منجر نمی‌شود، به عنوان مثال ممکن است که توسعه قومی با توسعه سازگار با محیط زیست منافات داشته باشد؛ واکنشی‌بودن این دیدگاه به معنای آن است که در صورت تغییر جریان اصلی توسعه این دیدگاه نیز تغییر خواهد کرد؛ و مشکل اصلی این است که هیچ خط فاصل و روشنی میان جریان غالب و جایگزین نیست، جایگزین‌ها پذیرفته شده‌اند و جایگزین‌های دیروز نهادهای امروز هستند مانند محیط‌زیست، جنسیت، توانمندسازی و ...

پارادایم توسعه جایگزین

نفوذ تفکر توسعه جایگزین رو به گسترش است و به این رویکرد جایگاه قاطعانه‌تری بخشیده است. این امر به دلایل زیر ممکن شده است:

- رشد فزاینده و نفوذ سازمان‌های غیردولتی
- اهمیت یافتن دغدغه‌های محیط‌زیستی
- شکست جریان اصلی توسعه

1. demodernization

با این حال، با تمامی ادعاهایی که در خصوص طرح یک پارادایم توسعه جایگزین وجود دارد تلاش نسبتاً کمی برای آن صورت گرفته است که دلایل چندی دارد. اول آنکه طرح یک پارادایم نیازمند توسعه نظری است ولی رویکرد جایگزین به جای گرایش نظری بیشتر عمل گراست. دوم اینکه بخشی از منطق توسعه جایگزین مردم‌محوری است. از این رو دانش مردمی و محلی بر دانش تخصصی رجحان دارد. سومین دلیل، از ویژگی جایگزین بودن این رویکرد ناشی می‌شود. در واقع جایگزین بودن در این رویکرد موجب تنفر ذاتی از روش و نظام‌مندسازی شده است؛ و در نهایت اینکه این رویکرد مجموعه‌ای جهت‌گیری‌های هنجاری است و نه یک چارچوب تبیینی متفاوت.

عاملیت

به طور کلی توسعه جایگزین اهداف توسعه و رهایی را یکسان می‌سازد و همانند «توسعه از پایین» بخشی از دغدغه عمومی‌تر در ارتباط با جامعه مدنی است. توسعه جایگزین هم در اندیشه و هم در روش معتقد به همگرایی فزاینده میان دولت، سازمان‌های غیردولتی و شرکت‌ها و نیز عناصری مانند تجارت عادلانه، کسب و کار و بانکداری سازگار با محیط اجتماعی است. روند توسعه جایگزین در قبال بازار این است که بازار باید متوجه نقش کمک‌های خصوصی به عنوان بخشی از صنعت توسعه باشد و تلاش کند این کمک‌ها به تعهدی تجاری مبدل شود.

سازمان‌های غیردولتی

مبارزه توسعه جایگزین به طور خلاصه در راستای احیای پیروزی جامعه از طریق اقتصاد است و جامعه مدنی سازمان‌یافته می‌تواند نقش مهمی جلوگیری از خصوصی‌سازی حوزه عمومی ایفا کند. با این حال، این نقد بر این دیدگاه وارد است که سازمان‌های غیردولتی اگرچه وابسته به دولت نیستند ولی تحت کنترل حامیان‌شان و برنامه‌های گفتمانی و فرهنگی آن‌ها هستند.

سیاست‌های جدید

توسعه بدیل می‌تواند با ترویج همگرایی در زمینه دغدغه‌ها و علایق تازه در هر دو حوزه سیاست‌های جهانی و محلی راهبردهای ائتلافی جدیدی از جنبش‌های جدید و قدیم خلق کند. در این صورت می‌تواند به جای سیاست‌های همبستگی ایستا یا جست‌وجوی

وحدت سیاسی تازه ایده هم‌افزایی در میان عاملان کثرت‌گرا را دنبال نماید، البته یک هم‌افزایی انعطاف‌پذیر و پویا. در این زمینه سازمان‌های غیردولتی متعلق به بانک جهانی باید بستر مذاکراتی سه‌جانبه بین دولت، سازمان‌های غیردولتی و نهادهای بین‌المللی را فراهم کند.

توسعه درون‌زا

توسعه درون‌زا منکر یکسان‌پنداری توسعه با نوسازی و غربی‌سازی است. با این حال سؤال آن است که مرز بین بیرون و درون کجاست. به عنوان مثال والرشتاین واحد واقعی توسعه را نظام جهانی می‌داند.

توسعه قومی

اگر توسعه درون‌زا را به‌مثابه توسعه قومی بدانیم بدترین حالت را برای توسعه جایگزین متصور شده‌ایم که مقصد آن بنیادگرایی قومی خواهد بود.

روشن‌شناسی

پژوهش مشارکتی، ارزیابی سریع روستایی، آموزش انتقادی و توانمندسازی از عناصر مهم روشی در توسعه جایگزین هستند.

معرفت‌شناسی

توسعه جایگزین منبع اصلی درآمد ناخالص سرانه تولید ناخالص کشور نیست، بلکه خلاقیت مردم است؛ و فقط سرمایه اقتصادی منبع و ملاک توسعه نیست و سرمایه اجتماعی، فرهنگی، نمادین، و اخلاق نیز به همان اندازه مهم هستند.

دانش بومی

تمرکز بر دانش بومی نقد علم را به همراه داشته است و اعتقاد کلی در رویکرد جایگزین بر آن است که نادیده گرفتن دانش بومی مانع از توسعه خواهد شد. ولی سؤال اصلی این است که مرز بین دانش بومی و اشکال دیگر دانش کجاست؟

جریان غالب توسعه

در حال حاضر میان جریان اصلی توسعه و توسعه جایگزین هم‌پوشانی قابل توجهی وجود دارد، با این حال در زمینه ارتباط جریان غالب توسعه با توسعه جایگزین دو موضع افراطی وجود دارد:

۱. توسعه جایگزین می‌تواند از جریان اصلی توسعه متمایز و جدا باشد.
۲. بین جریان اصلی توسعه و توسعه جایگزین پیوستگی و تلاوم وجود دارد و هر دو مطلوب هستند.

فصل ۷

بعد از پساتوسعه

این فصل به بررسی واکنش‌هایی که نسبت به توسعه به دلیل معضلات و پیامدهای ناگوار آن ابراز شده است می‌پردازد؛ مثل نگرش‌های ضد توسعه یا فرا توسعه. در این دیدگاه انتقادی، توسعه به دلایل مختلفی مثل غرب‌گرایی، استفاده از روش تجارت و تجاری کردن روابط انسانی، پنداشتن توسعه به مثابه مذهب جدید غرب (مانند میسیونرهایی که جایگزین استعمارگران قدیم شدند)، از علم به عنوان ابزار تحمیل قدرت استفاده کردن، تخریب محیط زیست و ... مذمت شده است. توسعه را نه تنها به خاطر عواقب ناگوار آن، بلکه به خاطر نیت (پلید) آن محکوم می‌کنند؛ بنابراین شکست توسعه باعث خوشحالی است؛ چه اینکه عواقب کمتری از اجرای آن در پی خواهد داشت. این دیدگاه با رویکردهای نقادانه‌ای که بر مدرنیته و پیشرفت‌های علمی و فنی وارد شده است، نظیر نظریه انتقادی، پسا ساختارگرایی و جنبش‌های زیست محیطی هم-پوشانی دارد؛ همانند توسعه جایگزین و نقدهای فرهنگی توسعه.

پساتوسعه: عبارت از بوم‌شناسی عمیق برای مدیریت محیط زیست است که می‌تواند در دو شکل ارائه شود؛ ضد توسعه که رویکردی ضد تجاری است و فراتوسعه که شدیدتر از دیدگاه قبل به نفی و نقد تجارت می‌پردازد. می‌توان آن را در قالبی کلی و مبتنی بر روش‌شناسی فوکو و پسا ساختارگرایی تصور کرد که در طیف‌های گوناگونی ابراز شده، اما از لحاظ فکری چندان منسجم نیست.

مبانی نظری ضد توسعه

تاریخچه این تفکر به دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد که در جوامع مختلف از غرب تا شرق و شمال و جنوب، انتقادات گسترده محیط زیستی و اکوفمینیسم بذرهای آن را با تکیه بر ابعاد زیر پراکنند:

برجسته‌سازی فقر: این مسئله که مطالعات و اهداف اولیه توسعه صرفاً بر فقرزدایی مادی متمرکز بود و فقر معنوی را در برنمی‌گرفت باعث انتقاداتی شد. فقر را مادی و منحصر در نداشتن قدرت خرید از بازار و کالاهای تولیدی آن دانستن، ریشه در کالایی دیدن توسعه دارد، که مذموم است.

توسعه معادل غربی‌سازی: در این دیدگاه توسعه را معادل غربی‌سازی سایر جوامع (نیازمند توسعه) دانسته‌اند و مشکل توسعه را در مواردی چون خارجی بودن، مبتنی بر مدل جهان صنعتی یا جایگزین استعمارگری بودن آن می‌دانند. از نظر این منتقدان، توسعه نیاز به گفتگویی درون‌زا دارد، مانند آنچه در مکتب وابستگی در نقد نوسازی مطرح شده. مخالفان همگون‌سازی فرهنگی و تبلیغات و مصرف‌گرایی هم در زمره این افراد قرار دارند.

نقد مدرنیسم: قسمت قابل توجهی از اندیشه‌های ضد غربی، در مخالفت با مدرنیسم ابراز شده‌اند، از آن‌رو که به نظر آنان پیشرفت صنعتی را بر توسعه انسانی ترجیح داده و علم را به ابزار قدرت تبدیل کرده است. تمایل دولت‌ها در دستیابی به پیشرفت‌های هسته‌ای در کشورهایی مثل ایران، پاکستان و کره شمالی از این دست است. نقد دیگر به مدرنیسم به برداشت آن از علم در شکل پوزیتیویستی و تفکر دکارتی از آن است.

توسعه به مثابه گفتمان: قائلین به این نقد، توسعه را مکانیسمی برای ایجاد و مدیریت جهان سوم می‌دانند (همانند سوظن ادوارد سعید بر شرق‌شناسی) و از ابزار تحلیل گفتمان برای اثبات مقصود خود استفاده می‌کنند. تحلیل گفتمان به معنی موشکافی دقیق زبانی و متون به مثابه چارچوبی از پیش‌فرض‌ها و ساختارهای فکری کاربرد غالب است که در مباحثی مثل مطالعات فرهنگی، نقد ادبی، فمینیسم و مطالعات سیاهان استفاده شده. این تحلیل مبنای روش‌شناسی پساتوسعه بوده و آن را به شکل ابزاری ایدئولوژیک معرفی می‌کند که واقعیت را استعمار کرده و خود به جای آن نشسته است؛ بنابراین یک شیوه گفتمانی جدید لازم است که بتواند امکان اندیشیدن به واقعیت را به گونه‌ای متفاوت به ما بدهد.

سیاست‌ها و خصیصه‌های پساتوسعه

نکات مثبتی که در رویکرد پساتوسعه وجود دارد، عبارت است از توجه به دانش بومی و تنوع فرهنگی، صرفه‌جویی و قناعت‌پیشگی گاندی‌وار (ضد مصرف‌گرایی) در حدی که نافی توسعه نیست. در عین حال و مفید بودن این آثار، باید اذعان داشت که بیشتر آن‌ها در حد نقد باقی‌مانده و راه حلی پیشنهاد نمی‌کنند که این هم نتیجه‌ای جز تأیید و درج‌ازدن در وضع موجود دربر ندارد. این همان ضعف اصلی پساتوسعه است. اگر توسعه به دلیل برتری که به جایگاه تجارت داده است، نقدپذیر باشد، چنان‌که در عمل هم به عقب‌نشینی و بازبینی در بعضی مواضع آن منتهی شده است، می‌تواند به رشد راه‌های جایگزین بینجامد. این همان رویکردی است که از آن به «قدرت توسعه» تعبیر شده است و عملاً در جهت تحول دنیا‌های قدیمی، تصور و به وجود آوردن فضا‌های جدید و در نهایت هم به سوی تعمیم، همگون‌سازی و عینی‌سازی پیش رفته است. پساتوسعه علاوه بر نقد، تفاسیری سازگار با عصر مدرن نیز ارائه می‌کند و می‌تواند ما را به سمت فراتر از توسعه سوق دهد.

در مقام نتیجه‌گیری می‌توان چنین گفت که پساتوسعه مفهومی سر برآورده در عصر پساها است و به جای تحول یا رهابخشی، بیشتر صیغه مقاومتی دارد. این مفهوم از حد لفاظی فراتر نرفته است. سیاست آن با رد کردن ظرفیت دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی در ایجاد و گسترش توسعه، مبتنی بر سازماندهی و توسعه‌بخشی جوامع توسط خود فقرا است. در مقام مقایسه پساتوسعه با توسعه جایگزین، ویژگی اصلی اولی، رد توسعه است که منطبق قانع‌کننده‌ای نیز برای آن اقامه نکرده است. این دو مبتنی بر فرض‌های ناقصی در مقام نظری هستند و دیدگاهی دقیقی و کامل برای مدعیات خود ندارند. راه حل بهتر آن است که به جای رد توسعه، به سمت کثرت‌گرایی در مفهوم توسعه تغییر مسیر داد، زیرا اشتباه است که برای توسعه معنی واحدی قائل شد.

فصل ۸

برابری و رشد بازاندیشانه: از توسعه انسانی تا توسعه اجتماعی

توزیع مجدد همراه با رشد که از دهه ۱۹۷۰ به عنوان ملاک اصلی توسعه محسوب می‌شد، ولی با ظهور نئولیبرالیسم تضعیف شده بود، اکنون مورد بازاندیشی قرار گرفته



است. به عنوان مثال رشد بالای کشورهای شرق آسیا با این ایراد که لزوماً همراه با برابری نبوده است، نقد شده است. توسعه انسانی درصدد ترکیب مؤلفه‌های رشد، برابری و سرمایه اجتماعی است. در صورتی که ابعاد اجتماعی این ترکیب قوی‌تر شود، می‌تواند در طبقه‌بندی دیدگاه توسعه اجتماعی جای گیرد.

جایگزین‌های رشد

در مقام نقد رشد، دو موضع جایگزین اتخاذ شده است:

رد رشد: این رویکرد به دلایل مختلفی توسط: طرفداران (۱) مسائل محیط زیست (با این استدلال که بیشتر، همیشه بهتر نیست)؛ (۲) توسعه جایگزین که به توسعه عادلانه، پایدار و مشارکتی اولویت می‌دهد و (۳) پساتوسعه که هیچ یک از رشد و توسعه را قبول ندارد، ارائه شده است.

برابری بدون رشد یا امنیت با واسطه پشتیبانی: مدل کراالا که به سیاست اجتماعی پیشرفته، سطح بالای آموزش و بهداشت و حقوق زنان اتکا داشت، بر همین طرز فکر بنا شده بود. به رغم جهانی‌شدن و توفیق بسیاری که در دهه ۱۹۷۰ کسب کرد، در نظر نگرفتن عامل رشد اقتصادی در این مدل منجر به بحران‌هایی از قبیل رکود تولید، افزایش بیکاری، بحران‌های مالی و کاهش رفاه اجتماعی و حتی بحران‌های سیاسی نیز شد؛ بنابراین راه حل صحیح و مؤثر توجه به برابری همراه با رشد بازانديشی شده است.

توسعه اجتماعی

سه تعریف برای توسعه اجتماعی:

۱. به معنی سیاست‌های رفاه عمومی که در برگیرنده تأمین مناسب بهداشت، مسکن و آموزش است.

مشکلی که این دیدگاه دارد، در جدایی آن با سیاست‌های توسعه است، مثل نگاهی که اجلاس ۱۹۹۵ کپنهاگ در محدودکردن توسعه به کاهش فقر دارد و جای بحث از اقتصاد اجتماعی، بازار پیشرفت یا تجارت منصفانه در آن خالی است. از این رو، رویکرد منسجمی ندارد و ناقص و جزئی است، چون تمرکزی کلی دارد و نه بر بخش‌های مختلف.

۲. در مقابل توسعه اقتصادی؛

۳. شیوه‌ای متکی به خود و جامع با تأکید بر دو بعد اجتماعی و توسعه یا رویکردی یکدست که سنتزی از استراتژی‌های رشد و دغدغه‌های اجتماعی است. تقریباً می‌توان اذعان داشت که انجام تغییرات اجتماعی برنامه‌ریزی شده توسط دولت‌ها و تا حدی سازمان‌های بین‌المللی و یا به تعبیری پلورالیسم مدیریت شده از ملزومات توسعه اجتماعی است. با وجود این، معانی متعدد و جهات گوناگونی برای این نوع از توسعه فرض بردار است و جای این سؤالات باقی است که توسعه اجتماعی ناظر به یک سیاست اجتماعی تفکیک شده است یا با رویکردی کلی؛ و از نظر عامل توسعه، رویکردی مدیریتی و از بالا دارد یا جامعه محور و از پایین؟

توزیع مجدد همراه با رشد

در دهه ۱۹۷۰ که جریان‌های فکری متفاوتی به بحث از توسعه می‌پرداختند، رویکرد توسعه اجتماعی (آدلمن و موریس) متأثر از شاخص توسعه نوسازی بود. میردال به تبعیت از سنت اجتماعی مولدگرای سوئدی، بر اقتصاد طرف عرضه اعتقاد داشت. این فکر باور به پرهزینه‌نبودن اصلاحات رفاهی داشت و اینکه سیاست اجتماعی و برابری، پیش‌شرط‌های رشد و بهره‌وری اقتصادی و از لوازم جامعه‌ای سوسیال دموکراتیک محسوب می‌شوند. آنان توزیع و برابری را مبنای پایداری و رشد اقتصادی جامعه می‌دانستند. بر خلاف آموزه‌های لیبرالیسم و تکیه‌کنیزی بر تقاضا محوری، اعتقاد این دسته چنین است که دولت‌های رفاهی ظرفیت مردم را برای مولدشدن افزایش می‌دهند. در این میان دولت (به عنوان خدمتگزار سرمایه‌داری) نقش اساسی را در ایجاد برابری و توسعه ایفا می‌کند. این بینش در مکتب توسعه انسانی و مکتب تنظیم رواج یافت و اثرگذار شد. این مدل (نوساختارگرایی) در شرق آسیا در کشورهایی مثل ژاپن، سنگاپور، کره جنوبی و نیز آمریکای لاتین پیاده شد. در جایی که قلب توسعه در تقاضا و بازار دیده نمی‌شود، بلکه در طرف عرضه است، عوامل تعیین‌کننده عبارتند از کیفیت، انعطاف‌پذیری، استفاده کارآمد از منابع، خلاقیت، ظرفیت سازماندهی، تأکید بر صرفه‌جویی و توسعه مهارت‌های لازم برای رقابت بین‌المللی؛ به بیان دیگر تلاشی مستقل و از درون برای دستیابی به توسعه‌ای خود پایدار.

اتخاذ موضع توزیع مجدد درآمدها همراه با رشد (در حمایت از گروه‌های فقیرتر) محصول نارضایتی از سیاست‌های دهه اول توسعه بود که به رویکردهای مساوات‌گرایانه اواخر دهه ۱۹۷۰ انجامید. به تبع آن در دهه ۱۹۸۰ با ظهور پول‌گرایی، و رجوع به اقتصاد طرف تقاضا، سیاست‌های مساوات‌گرایانه کنار گذاشته شد و در اثر بازبینی سیاست‌های اقتصاد ارشادی، رفاه‌گرایی، رانت‌خواری و وابستگی حاصل از آن، نو محافظه‌گرایی حاکم شد.

دهه ۱۹۹۰، زمان بازگشت ایده توزیع مجدد با رشد به همراه تحولات و انعطاف‌پذیری بیشتری در مواردی چون توجه به شاخص‌های اجتماعی اندازه‌گیری توسعه، باز تعریف توسعه و تأکید بر سرمایه انسانی بود. در این دیدگاه، توسعه اجتماعی بخشی از سیاست‌های اصلاح ساختاری (دولت‌ها و جوامع) است. در این دوره توزیع مجدد با رشد، با توجه به دیدگاه کینزی (اقتصاد طرف تقاضا) مورد بازنگری و تعدیل قرار گرفت.

توسعه انسانی

رویکردی مناسب برای ادغام برابری و رشد در امتداد سرمایه انسانی است که می‌توان گفت توجه چندانی به بعد اجتماعی ندارد؛ یا مفهومی مبتنی بر برابری و رشد با اقداماتی علیه نابرابری که نتیجه آن رشد سریع‌تر است. به طور خلاصه، هر چه برابری بیشتر، امکان و احتمال رشد هم بیشتر. عوامل تسریع رشد را می‌توان در موارد زیر برشمرد:

- مساوات‌طلبی: همان‌طور که شرکت‌ها نیز مثل مزارع، هر چه کوچک‌تر باشند، به نسبت مزارع جمعی بزرگ (مثل شوروی سابق یا سرمایه‌داری آمریکای لاتین) کارایی بیشتری دارند، ساختارهای مساوات‌طلبانه تایوان قدرت فتح بازارهای جهانی را به آنان داد.

- سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش، بهداشت و مهارت‌ها؛

- توزیع عادلانه درآمد و تخصیص بودجه‌های اجتماعی کافی توسط دولت برای توانمندسازی مردم، به ویژه برای زنان.

مدل شرقی پیش گفته که امروزه از ویژگی‌های اصلی جریان توسعه به شمار می‌آید، می‌تواند نشانگر این نکته باشد که تعدیل و رشد با توسعه انسانی در تضاد نیست، بلکه سرمایه‌گذاری بر روی عوامل انسانی از موجبات افزایش رشد به حساب می‌آید.



با وجود این، نقدی که بر توسعه انسانی وارد شده عبارت از اینکه: توسعه انسانی به جای حل مشکل، صورت مسئله را پاک می‌کند؛ زیرا تابع منطق سرمایه انسانی (مأخوذ از پارادایم اقتصاد نئوکلاسیک) و لیبرالیسم (با فرض افراد به عنوان واحد توسعه انسانی) است که صرفاً مفهوم کلیت یافته‌ای از تجربیات شرق آسیاست. اگر بپذیریم که دولت‌ها نقش تأمین و توسعه مهارت‌های انسانی را برای ورود به بازار در رقابت جهانی دارند، باید دید که این نقش در چه ترکیبی بین بازار و توسعه اجتماعی مشترک است. اگر تناقضی بین اصلاحات ساختاری و توسعه انسانی نباشد، مسئله سیاست‌گذاری مناسب است. چون توسعه انسانی با منطق بازار مشکلی ندارد، نمی‌تواند از عهده حل مشکلات بازار تنظیم نشده برآید.

سرمایه اجتماعی

دو بعد مهم سرمایه اجتماعی عبارتند از سیاست‌گذاری اجتماعی؛ و اهمیت اقتصادی شبکه‌های اجتماعی و روابط اعتماد یا همان سرمایه اجتماعی. از منظر بورديو، ارتباط بین سرمایه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نمادین، ارتباطی انباشتی و متقابل است. سرمایه اجتماعی عامل انباشت سرمایه اقتصادی و باعث پیشبرد آن است. حکومت‌های چپ و راست هر دو به شکلی متفاوت به استفاده از سرمایه اجتماعی، برای مقابله با دولت یا ادغام یک جامعه مدنی با دولت و اقتصاد نیرومند و نیز پرکردن خلأهای کارکرد خود، نظر دارند.

سطح اعتماد اجتماعی لزوماً متکی به پیشینه تاریخی نیست و می‌توان با سیاست‌گذاری مناسب آن را به وجود آورده یا پرورش داد. دموکراتیزاسیون هم از عوامل موفقیت‌های اجتماعی و متعاقباً توسعه اجتماعی است. سیاست تقویت اعتماد اجتماعی در میان جوامع گوناگون مثل طبقات، پایگاه‌های گروهی، اقلیت‌ها و غیره و همچنین ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی مثل مسکن، مدارس، مراکز درمانی، تأمین آب و ازدیاد دارایی در اقشار فقیر باعث تقویت سرمایه اجتماعی خواهد شد.

امروزه هدف توسعه اجتماعی، نشان‌دادن مسیر و جهت تحلیل و سیاست‌گذاری در توسعه است. توسعه اجتماعی در مفهوم گسترده و بازتعریف شده می‌تواند منجر به قرارداد اجتماعی جدیدی شود که خود بسترساز یک هدف جدید و مشترک برای توسعه باشد.

فصل ۹

کل‌نگری انتقادی و تائوی توسعه

علوم اجتماعی به اتکای دانش نیوتنی و دکارتی، تنها توانسته بخشی کوچک از تجربه انسانی را کشف کند؛ تجربه‌ای که دارای لایه‌ها و ابعاد متفاوت و بعضاً متضادی است. در جهان نوین اتفاقی که افتاده است، این است که مرزهای دانش تخصصی شده است. رشته‌های مختلف هر کدام به صورت اختصاصی، حوزه‌ای خاص را بررسی می‌کنند. این مسئله، خود، نه تنها سبب جزیره‌ای شدن دانش نشده است، بلکه سبب شده است که رشته‌ها و حوزه‌های مختلف فراتر از بعد مورد مطالعه خویش بروند و با رشته‌ها و حوزه‌های دیگر هم‌مرزی پیدا کنند. توسعه و حوزه‌ی مطالعات توسعه هم همین روایت را دارد و ابعاد وسیعی به خود گرفته است. امروزه توسعه دارای ابعادی چون فیزیکی، محیط زیست، اجتماعی، عاطفی، روانی، سیاسی، اقتصادی، تاریخی، اخلاقی و... است.

اما مسئله‌ی مهم این است که مرزهای رشته‌ای در واقع، بازتاب مداخلات و منافع سیاسی بوده است و اساساً این تفکیک و تقسیم‌بندی، فرمی از تقلیل نظریه‌ی توسعه است. با این فرض، پرسشی که مطرح می‌شود، این است که چه باید کرد؟ چگونه می‌توان این ابعاد و رویکردهای مختلف را در قالب یک رویکرد جامع توسعه مطالعه نمود؟ این امر البته ممکن است منجر به یک کل‌نگری عام شود که خارج از چارچوب مرزهای علوم اجتماعی حرکت کند که باید هم‌زمان از این رخداد هم جلوگیری کنیم. مثلاً اگر بخواهیم یک رویکرد جامع و کل‌نگر خام در مورد نظریه‌ی توسعه ارائه بدهیم، به احتمال زیاد وارد مرزهای رشته‌هایی چون زیست‌شناسی، علوم طبیعی و... خواهیم شد که ماهیت توسعه را به زیر سؤال خواهد برد. این مسئله در نهایت، یک دغدغه‌ی نوین را برای مطالعات توسعه شکل داده است: بازاندیشی مسئله‌ی روش‌شناسی و فلسفه‌ی توسعه.

کل‌نگری انتقادی، ترکیبی غیرعادی است. چگونه می‌توان «انتقادی بودن» و «کل‌نگری» را در کنار هم قرار داد و به یک سنتز نهایی دست یافت؟ انتقادی و کل‌نگری هر یک به شیوه‌های متفاوتی از معرفت اشاره دارند و همین نکته، این رویکرد را به سنتز مناسبی بدل کرده است؛ اما مهم این است که این دو فرم دستیابی به معرفت را در حالتی دیالکتیکی به همدیگر پیوند بزنیم. کل‌نگری بدون وجه انتقادی، به آسانی محدود به

کلی‌سازی و رمانتیکی می‌شود و رویکرد انتقادی بدون نگاه کل‌نگرانه، رویکردی یکنواخت می‌شود. انتقاد جنبه‌های متعددی دارد؛ مانند استفاده از توانایی‌های تحلیلی، انکار ایمان و جزم‌اندیشی سنت روشنگری، تعهد به مبارزه طبقاتی در مارکسیسم، علایق دانش‌رهایی‌بخش نظریه‌ی انتقادی، برابری و عدالت اجتماعی نظریه‌ی وابستگی. بین عناصر کلیدی و اصلی انتقاد، تحلیل، مقابله با جزم‌اندیشی و عدالت اجتماعی اساسی هستند. سؤال این است که این مفهوم با کل‌نگری به‌مثابه‌ی توجه به کل و کلیت سازگار است؟

کل‌نگری و تمامیت

کل‌نگری به‌مثابه‌ی نظریه‌ای تعریف شده که در آن، نهادها با هویت‌های کامل، به عنوان اجزای اساسی و تعیین‌کننده‌ی واقعیت، وجود متفاوت دیگری دارند، یعنی جدای از صرف حاصل جمع قطعاتشان، معنای دیگری می‌یابند. این مسئله را می‌توانیم فرمی دورکیمی از تعریف جامعه، ساختار و کل هم قلمداد کنیم. کل‌نگری در رویکردها و نگرش‌های علوم انسانی و اجتماعی گسترش یافت و همچنین به‌مثابه علمی شناخته شد که مطالعه یک سیستم بر تحلیل اجزای آن اولویت دارد؛ بنابراین رویکردهای نظریه‌ی سیستمی را هم می‌توان فرمی از کل‌نگری قلمداد نمود.

اما «تمامیت» متفاوت از «کل‌نگری» است. تمامیت مفهومی مهیج و توصیفی است، در حالی که کل‌نگری عنصری برنامه‌ریزی شده است. کل‌نگری ممکن است از نوع تفکر مختص روشنگری، مبنی بر جداساختن همه حوزه‌ها، مترقی‌تر باشد، اما به سطح تمامیت نرسیده است. تمامیت، حوزه‌ای جامع است که بر اساس معیار معنوی تقسیم شده است و مربوط به جهان‌های عرفانی و جادویی است؛ اما کل‌نگری بازترکیب سیستمی یا علمی بخش‌های مختلف در یک کلیت جدید است. به لحاظ تاریخی، تمامیت یادآور عصر نوسنگی و تفکرات قدیمی است، در حالی که کل‌نگری القاکننده‌ی ذهنیت تکنولوژیک و طرز فکر عصر صنعتی است. بهشت شکلی از تمامیت است و سقوط به معنای از دست‌دادن این تمامیت است. از طرفی، بازیابی بهشت، بازیابی تمامیت است؛ بنابراین، تمامیت، نوعی یگانگی و اتحاد ابدی است، در حالی که کلیت، محصولی ارتباطی

دیالکتیکی اجزاء و عناصر مختلف با یکدیگر است که در نهایت، یک کل واحد را شکل می‌دهند.

توسعه و مدرنیسم والا؛ درباره‌ی تناقضات مدرنیته

از زمان شکل‌گیری تفکر مدرنیته، همواره انتقادات جدی بر آن وارد شده است که اوج این انتقادات را می‌توانیم در دیدگاه مارکسیسم ارتدوکس و بعدها مارکسیسم غربی و مارکسیسم جهان‌سومی مشاهده نمود. این تناقضات مدرنیته نفوذ عمیقی در مطالعات توسعه هم داشته است. از آنجا که توسعه، خود در پی استعمال مدرنیته بوده، بنابراین، همه‌ی تناقضات مدرنیته درون توسعه به عنوان تنش‌های حل نشده بازتولید شده‌اند. نظریه‌ی توسعه در حال حاضر، بین پارادایم‌های غالب، بدیل و پساتوسعه و یا بین نقدهای درونی و بیرونی از توسعه دچار انفصال شده است؛ اما در مطالعات توسعه، راه‌حل این نزاع بر سر مدرنیته چیست؛ مفهوم‌پردازی مجدد یا پیوند این دغدغه‌ها؟

میان‌برها و درمان‌های دیگر

با این وضعیت، یعنی عدم تفکر کل‌نگری حاکم بر نظریه‌ی توسعه و تقسیم‌بندی و تقلیل حوزه‌ای نظریه‌ی توسعه، پرسش این است که چه باید کرد؟ آنچه در وضعیت کنونی بیش از ارائه‌ی یک راه‌حل دیگر ضروری است، موشکافی و بررسی دقیق راه‌حل‌های موجود است. اغلب آنچه تاکنون به عنوان یک راه‌پیش‌رو نشان داده شده است، بیش از یک میان‌بر نبوده است. بیماری تشخیص داده شده است، اما راه‌حل‌ها به خوبی مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. رویکردها و ضرویکردهای موجود در رشته‌ی توسعه اغلب مبتنی بر دوگانگی‌های ساده‌انگارانه‌ای همانند مدرنیته و سنت، علم و دانش بومی، غیرشخصی و شخصی، و جهانی/محلی هستند. نقد مدرنیسم توسعه اغلب متوجه همین دوگانگی‌های تفکر مدرنیسم است. نظریه‌ی نوسازی بر دوگانگی مدرنیته/سنت بنا شد؛ رویکردهای دیگر نیز به نوعی همین دوگانگی را بر ساخت کرده‌اند. به عنوان نمونه، محلی/جهانی یکی از این دوگانگی‌ها است که در رویکردهای وابستگی کلاسیک و متأخر و بعدها در رویکردهای مطالعات فرهنگی به توسعه و مدرنیته بازتاب پیدا کرده است. در مطالعات فرهنگی محلی و جهانی در یکدیگر ادغام شده‌اند؛ اما وقتی بهتر نگاه کنیم، این دوگانگی‌ها جعلی و برساختی هستند. همان‌طور که برخی متفکران مطالعات فرهنگی از

جمله هال تأکید دارند، امر محلی برآیند جهانی شدن است، زیرا معنی واقعیتش را مدیون ارتباط با واحدهای گسترده‌تر جهانی است؛ بنابراین وجود اختلافاتی بین جهانی و محلی به معنای یک تمایز صریح یا یک دوگانگی نیست، زیرا امر جهانی و امر محلی هر دو به یکدیگر نیاز دارند.

راه‌حلی که پیترز پیشنهاد می‌کند، نوعی کل‌نگری انتقادی است؛ اما تشخیص و فهم مبتنی بر کل، چالشی دشوار است و سبب وسوسه‌ی توسل به میان‌برها می‌شود. بخشی از درمان مدرنیسم، احیای باورهای از یاد رفته و رستاخیز دانش تحت انقیاد یا کشف مجدد دانش سنتی است و ممکن است مستلزم پیوند مجدد با منابع معنوی طرد شده‌ای باشد که توسط تهاجمات نوسازی و استعمارگرایی نابود شده است؛ بنابراین یکی از میان-برها به نوعی پیوند مجدد سنت و مدرنیته است.

به سوی تائوی توسعه

در مطالعات توسعه، دیدگاه‌های بزرگ یک‌جانبه به تدریج عقب‌نشینی نموده و به وضعیت دانش‌های جزئی‌تر تنزل یافته‌اند. یک اقتصاددان توسعه دیگر نمی‌تواند به سیاست، جامعه-شناسی، جنسیت، محیط زیست و فرهنگ بی‌توجه باشد و به همان صورت، یک اندیشمند سیاسی یا جامعه‌شناس نمی‌تواند اقتصاد را نادیده بگیرد. مسائل متعددی که توسعه، در حال حاضر، با آن مواجه است، همانند تعدیل ساختاری، بی‌ثباتی ارزی، فساد اداری، محیط زیست، جنسیت، فقر، جلوگیری از نزاع و ضرورت‌های پیچیده‌ی بازسازی پس از نزاع، بیشتر لزوم یک رویکرد ترکیبی را برجسته می‌سازند. این یک گرایش عام در نظریه‌ی توسعه است که تأکید بر کل‌نگری مبتنی بر ترکیب و تلفیق رویکردهای مختلف در همدیگر است، اما به‌طور هم‌زمان، جهت‌گیری مجددی نیز وجود دارد که گرایش به موضعی‌بودن و عدم‌عمومیت دارد و تنها به ابهام جهت‌گیری نظری عمومی یا تحقیقات روزمره که تجربه‌گرا هستند، توجه دارد. یک رویکرد کل‌نگرانه حرکتی رو به جلو است. کل‌نگری به معنی نوعی تلفیق جدید است که برداشتی تازه و متفاوت از هر رشته به دست می‌دهد و نه اینکه فقط همه آن‌ها را به هم اضافه کند.

تائوی توسعه مستلزم مفهومی دقیق و پیچیده از تعادل است که شامل همه ابعاد مختلف وجود باشد. توسعه‌ی متعادل یعنی تعادل بین رشد اقتصادی و توزیع مجدد و

تعادل بین رشد بخش‌های متفاوت. کل‌نگری انتقادی به معنی عملی تعادل‌بخش، مستلزم تعادل در سطحی گسترده‌تر و بنیادی‌تر است، یعنی تعادلی در همه‌ی ابعاد وجود جمعی، از سطح معرفت‌شناسی تا عرصه‌ی عملی و این کل‌نگری اشکال مختلفی دارد.

فصل ۱۰

سرمایه‌داری دیجیتال و توسعه: سبک نامناسب فناوری اطلاعات و ارتباطات در توسعه

گسترش فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی بسیاری از ساختارهای نظری و غیر نظری را با تغییرات و چالش‌های جدی مواجه نموده است. توسعه به‌طور کلی و سیاست‌های توسعه‌ای به‌طور خاص هم از این قاعده مستثنی نبوده‌اند. کاربست فناوری اطلاعات و ارتباطات در سیاست‌های توسعه، مبتنی بر شکاف دیجیتال و آپارتاید سایبری است. مبحث اطلاعات برای توسعه‌بخشی از مطالعات انتقادی توسعه و اقتصاد سیاسی جهانی است و بر این نکته دارد که اطلاعات برای توسعه بیش از هر چیزی متأثر از گسترش و تعمیق بازار است. سرمایه‌داری دیجیتال به عنوان آخرین موج انباشت، سبب تشدید فناوری اطلاعات و آرمان‌شهرگرایی سایبری می‌گردد که شکاف دیجیتال، ویژگی اصلی آن است. نقش حقیقی اطلاعات برای توسعه، توزیع و گسترش اطلاعات برای توسعه و بازاندیشی فناوری اطلاعات و ارتباطات در سیاست‌گذاری توسعه از همین منظر است.

شکاف دیجیتالی

نوشته‌های فراوان و آمارهای خیره‌کننده‌ای در مورد جریان شکاف دیجیتال وجود دارد. منطق سرمایه‌داری به‌طور کلی و سرمایه‌داری دیجیتالی بر مبنای سوددهی و بهره‌وری اقتصادی است. از آنجا که سرمایه‌داری دیجیتال رغبتی به رفتن به جاهایی که درصد سوددهی کمی دارند (همانند مناطق روستایی و کشورهای در حال توسعه) ندارد، منطق شکاف دیجیتال این است که مداخلات توسعه می‌تواند نواقص بازار را جبران کند و قابلیت اتصال را به صورت غیرانتفاعی با سرعت و حرکتی جهشی پیش ببرد. فراتر از این، مسئله این است که به فرض گسترش راه‌های ارتباطی و توسعه‌ی ارتباطات، آیا می‌توان به توسعه امیدوار بود؟ ابهامی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا توسعه‌ی اطلاعات، یکی از همان میان‌برهای خطرناک برای توسعه نیست؟ اطلاعات برای توسعه،

توهم خوش‌بینی فوق‌العاده‌ای را با خود به همراه آورده، به طوری که تاریخ تلاش‌های بین‌المللی را نادیده می‌گیرد. با این رویکرد، فناوری تبدیل به میان‌بری سریع‌تر برای توسعه می‌شود، اما این منش فقط نوعی گریز از محدودیت‌های آشکار توسعه است. نخست باید متوجه بود که امروزه شکاف درآمدی شدیدی وجود دارد؛ بنابراین، پر کردن شکاف دیجیتال در واقع، باید در راستای پر کردن شکاف درآمدی باشد، در حالی که شواهد و مدارک نشان می‌دهند که شکاف درآمدی و دیجیتالی به‌طور کلی رو به رشد هستند.

اطلاعات برای توسعه به عنوان یک بسته عملکردی

مسئله‌ی مهم‌تر، ویژگی بسته‌ی اطلاعات برای توسعه و ماهیت به هم مرتبط اجزای فناوری اطلاعات و ارتباطات و پیکره‌ی بزرگ‌تری است که فناوری اطلاعات و ارتباطات، خود بخشی از آن است. شیوه‌ی کاهش شکاف دیجیتال با بسیاری از ایده‌های کاهش در تضاد است؛ تلاش برای کاهش شکاف دیجیتال ممکن است منجر به شکلی جدید از وابستگی کشورهای در حال توسعه به غرب شود. مسئله‌ی بنیادی‌تر این است که در سرمایه‌گذاری در فناوری‌های اطلاعات و ارتباطات باید فرهنگ محلی و بومی و نیازهای محلی در نظر گرفته شود.

سرمایه‌داری دیجیتال: آرمان شهر سایبری

آیا این مسائل و نابرابری‌های عمیق سبب می‌شود که از شکل‌دهی به فرمی از سرمایه‌داری دیجیتال سخن بگوییم؟ در حال حاضر، مطالعات فراوان، آپارتاید اینترنتی و آپارتاید اطلاعات را مسلم می‌دانند. تبلیغات و برنامه‌های رسانه‌ها با اشتیاق از رؤیای دیجیتالی آرمان شهر و استفاده از فناوری اطلاعات در دولت الکترونیک و آموزش و پرورش بحث می‌کنند. با وجود مسئله‌ی فقر روستایی، ارتباطات در همه‌ی روستاها هدفی است که با اشتیاق فراوان دنبال می‌شود، با این امید که راه‌حل‌های دیجیتال خواهد توانست کمبود زیرساخت‌ها را جبران کند.

اطلاعات برای توسعه و مطالعات توسعه

از نقطه نظر توسعه، اطلاعات برای توسعه دارای سطوح مختلفی است: نخست، این فناوری نشان از دانش و توانایی هر جامعه‌ای دارد، در نتیجه بخشی از رویکرد قابلیت‌ها

در توسعه محسوب می‌شود، به ویژه در رویکرد توسعه انسانی. دوم، فناوری‌های جدید در سرمایه حک شده‌اند و بنابراین، مبتنی بر استراتژی توسعه از بالا هستند. بیشترین مشارکت‌های عمومی - خصوصی در فناوری اطلاعات و ارتباطات به‌طور معمول بیش از همه به مشارکت فنی و سرمایه‌ای مربوطند. سوم، فناوری روشی برای کنترل است، مانند قابلیت‌های نظارتی فناوری اطلاعات و ارتباطات و مبارزه‌ی شرکت‌ها در برابر دزدی نرم‌افزار و نرم‌افزارهایی که منابع نامعلومی دارند. چهارم اینکه فناوری اطلاعات و ارتباطات دوباره بحث‌های قدیمی مربوط به فناوری مناسب و توسعه‌ی وابسته را پیش می‌کشد.

اطلاعات برای توسعه و سیاست‌گذاری توسعه

به‌طور کلی می‌توانیم بگوییم که اطلاعات برای توسعه به سان اسب تروا عمل می‌کند که کشورهای در حال توسعه را به وابستگی ابدی دچار می‌سازد. پیش از هر چیز، به لحاظ سیاست‌گذاری توسعه، تأکید بر اینترنت درست نیست، زیرا بازتاب سوگیری طبقاتی و متأثر از منافع تجاری است. البته، فناوری اطلاعات برای جنبش‌های اجتماعی مهم است، همان‌گونه که زاپاتیستاها از اینترنت یا فیلمی‌ها از تلفن همراه در مطالبات قدرت مردم و تقویت بسیاری از انواع شبکه‌های سازمان‌یافته استفاده می‌کنند. با وجود این، اصولاً اینترنت، رسانه‌ای است که بیشتر مختص طبقه‌ی متوسط بوده است. گسترش دستگاه حروف‌چینی به عنوان یک رسانه اساساً مبنی بر فرض سواد و توانایی جذب یا خلق محتوا و سواد دیجیتالی است. این را رویکرد استارباکسی به اطلاعات برای توسعه می‌نامند.

فصل ۱۱

آینده‌های توسعه

اینکه وضعیت توسعه در آینده چه خواهد بود پرسشی قدیمی است. واضح است که تنها یک روند در آینده وجود ندارد و مسئله پیچیدگی عامل مهمی است که نباید اهمیت آن را نادیده گرفت. این فصل ابتدا آینده‌های ممکن نظریه توسعه را مرور می‌کند و به دغدغه‌های کنونی هر یک از نظریه‌های اصلی توسعه و مسائل و مشکلات احتمالی هر یک از آن‌ها می‌پردازد. در بخش بعد، با تشریح دگرگونی‌های اصلی توسعه، فضای

استدلالی برای قابلیت بازاندیشی فزاینده هم درباره مدرنیته و هم توسعه فراهم می‌کند. با توجه به سیاست و بازاندیشی در توسعه، پیترز در انتها توسعه را نه به عنوان بهبود، بلکه به عنوان یادگیری جمعی تعریف می‌کند. در انتهای فصل به موضوع بازسازی توسعه پرداخته می‌شود که در آن اقتدار نئولیبرالیسم رو به ضعف نهاده و گرایش به اصلاح تفکر توسعه افزایش یافته است.

آینده تفکر توسعه

عبارت «نظریه توسعه» عبارتی محدود است و «دیدگاه» یا «تحلیل» مناسب‌تر هستند و نشان می‌دهند که ماهیت نظریه‌ها باید مبتنی بر شیوه‌ای از نگرستن و تحلیل باشند. بسیاری از نظریه‌های توسعه، نظریه‌های توسعه نیستند و از حوزه‌های دیگر علوم اجتماعی گرفته شده و در مطالعات توسعه به کار رفته‌اند. تأکید صرف بر یک نظریه اشتباه است، زیرا مشکلات توسعه به‌طور معمول به ترکیبی از دیدگاه‌های تحلیلی نیاز دارند. از آنجایی که توسعه چند بعدی است بنابراین مشکلات به سادگی در یک سطح حل نمی‌شوند. این حوزه به لحاظ نظری پیچیده است و تفکر توسعه نیز دارای ابعاد مختلف تبیینی، روش‌شناختی، معرفت‌شناختی، علایق و منافع و تصورات و سیاست‌گذاری است. وضعیت کنونی دیدگاه‌های موجود، نشان‌دهنده گستردگی ذی‌نفعان و موقعیت‌های مورد نظر است؛ بنابراین هر یک از دیدگاه‌های توسعه‌ای کنونی در مواجهه با تغییرات و چالش‌ها، انتخاب‌های گوناگونی را پیش رو دارد.

نظریه نوسازی

نظریه نوسازی اکنون با نام‌هایی مانند نوسازی جدید (که سنت را به عنوان منبعی برای توسعه تلقی می‌کند) و بدیل‌هایی مانند نوسازی سنت مطرح است. یکی از گزینه‌های پیش روی این رویکرد همکاری بین نهادهای توسعه از جمله سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های اجتماعی سنتی است. روند دیگر برداشت کثرت‌گرایانه از مدرنیته است که کشورهای در حال توسعه دیگر مصرف‌کننده نیستند، بلکه در بازسازی مدرنیته و خلق مدرنیته‌های جدید و متفاوت سهیم شده‌اند.

نظریه وابستگی

در اقتصاد جهانی، توجه به توسعه نابرابر جهانی و جهانی شدن نتولیرالیسم موجب احیای تفکر وابستگی شده است. بازانديشی نظریه وابستگی شامل خوانش‌های جدید تاریخی، نقد کشورهای تازه صنعتی شده و احیای تفکر ساختار گرایانه است.

اقتصاد نئوکلاسیک

در حال حاضر، تعدیل ساختاری دیگر تنها از یک عقیده در توسعه دفاع نمی‌کند، بلکه واجد رویکردهای متنوعی است. تعدیل سیاست‌های تعدیل ساختاری به هدف چهره انسانی بخشیدن به آن از طریق شبکه‌های ایمنی برای کاهش فقر یا در نظر گرفتن بستر و جامعه‌ای که این سیاست‌ها در آن اعمال می‌شود است. تضعیف نقش دولت و حکمرانی خوب از علائم تعدیل بیشتر است. چرخش نومحافظه‌کاران نیز قسمتی دیگر از این دیدگاه است.

توسعه جایگزین

رویکردهای جریان غالب عناصر توسعه جایگزین مانند مشارکت را اقتباس نموده و در خود حل کرده‌اند. قدرت توسعه جایگزین در توجه به توسعه محلی و نمایندگی گروه‌های مردمی، جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیردولتی است. در قالب توسعه محلی، موضوعاتی مثل توجه به شکست پروژه‌ها، تنوع فرهنگی و توسعه درون‌زا مطرح می‌شود. می‌توان به جای توسعه جایگزین از اصطلاح‌هایی همچون مردمی یا توسعه مردمی استفاده کرد، اما این اصطلاح‌ها به روند حرفه‌ای‌سازی سازمان‌های غیردولتی تعبیر می‌شود و فراتر از سطح محلی نمی‌رود؛ اما واقع‌بینانه‌تر این است که بپذیریم توسعه جایگزین فراتر از آن است که یک عنوان متفاوت برای آن برگزید و بهتر است به اصلاحات در توسعه و از طریق توسعه روی آورد.

توسعه انسانی

رویکرد توسعه انسانی به تازگی به جنسیت، حقوق سیاسی و دغدغه‌های زیست محیطی نیز روی آورده است. موضوع جدید در رویکرد توسعه انسانی، بررسی رابطه میان سرمایه انسانی و سرمایه فرهنگی و اجتماعی است. این وابستگی متقابل سرمایه‌ها، لازمه سیاست‌گذاری و تحلیل است. به عنوان مثال عامل موفقیت طرح‌های خرد ممکن است

اتکای آن‌ها به سرمایه اجتماعی مردمی باشد. همچنین بخشی از چرخش فرهنگی در توسعه توجه به سرمایه فرهنگی محلی مانند دانش بومی است. رویکرد توسعه انسانی، همیشه با اصلاحات جهانی همگام بوده است.

پساتوسعه

ضد توسعه همیشه مبتنی بر استقلال محلی بوده است و همیشه از قطع ارتباط محلی حمایت کرده است. چرخشی سازنده در این رویکرد، پیوند با جنبش‌های رهایی‌بخش محیطی است. دغدغه دیگر این رویکرد مقاومت در برابر جهانی‌شدن است. ایراد جهت‌گیری محلی، چشم‌پوشی از ابعاد وسیع‌تر است. محدودیت عمده رویکرد پساتوسعه عدم طرح اندیشه‌ای فراتر از استقلال محلی برای آینده است، به طوری که محتمل‌ترین گزینه آینده تفکر پساتوسعه، محلی‌گرایی است.

توسعه و پیچیدگی سیاست‌ها

توسعه ذی‌نفعان و فعالان مختلفی دارد که به‌طور معمول دیدگاه‌ها و اولویت‌های راهبردی متفاوتی دارند. توسعه به عرصه‌های گوناگون مانند روابط قدرت، ارزش‌های فرهنگی، رسوم اجتماعی و شرایط زیست محیطی مرتبط است. توسعه ذاتاً متن‌گرا و مبتنی بر بافت است، اما این به معنی عدم امکان تداخل این بسترها نیست. توسعه نوعی تبادل و تعامل بین‌فرهنگی است. به همین دلیل دیدگاه‌های نوسازی مرسوم و دیدگاه‌های توسعه درون‌زا یا بومی، بیش از حد ساده‌انگارانه هستند و از این حقیقت غافلند که توسعه واقعی مبتنی بر جریانی مستمر و مداوم در سراسر طیف است.

گسترش عاملان و اولویت‌های توسعه، مسئله انسجام سیاست‌گذاری را پیش می‌کشد. این مسئله در همکاری‌های بین‌المللی، به شیوه انطباق سیاست‌گذاری‌های دوجانبه و چند جانبه، سیاست‌گذاری‌های تجاری، مالی و امنیتی و سیاست‌گذاری‌های بین‌المللی توسعه ربط دارد که نشانه روندی است که به سوی درک مشترک گسترده از تلاش‌های توسعه‌ای در حرکت است.

پیچیدگی سیاست‌گذاری

این ملاحظات بر برداشت و تعریف توسعه تأثیر می‌گذارند. درک و تعریف توسعه تابعی از کثرت بازیگران توسعه است و توسعه در معنی، اهداف، عاملان و روش‌های پیاده‌سازی

چندمحوری است. توسعه هدفی سیال است که در جایی بین توسعه نیافتگی و پساتوسعه واقع شده تا این دو سرفراط را در یک خط پیوستاری به هم متصل سازد. تفکر و عمل واقعی توسعه راهی است برای یافتن تعادل و یا توافق بین بازیگران مختلف، دیدگاه‌ها، علایق و ابعاد درونی وضعیت‌های سیاسی، تاریخی و زیست محیطی خاص و بنابراین متضمن اتخاذ رویکردی کل‌نگر است

در این بخش چهار استدلال طرح می‌شود: ۱- تفکر توسعه بازاندیشانه است. تقریباً و همواره نظریه توسعه محصول واکنش و بازاندیشی محدودیت‌های نظریه یا سیاست‌های توسعه قبل بوده است. ۲- تفکر و سیاست توسعه در طول زمان واجد فهمی لایه‌مند از بازاندیشی است، به معنی بازاندیشی از بازاندیشی از بازاندیشی. ۳- روندهای کلی تفکر توسعه به‌طور فزاینده‌ای در رابطه با مدرنیته به سوی قابلیت بازاندیشی گرایش دارند و ۴- تفکر توسعه به‌طور مداوم و به اندازه کافی بازاندیشانه نیست و باید متکی بر یک بازاندیشی بیشتر و ریشه‌ای‌تر باشد.

نقطه ضعف بازتعریف توسعه به‌مثابه یادگیری جمعی این است که یک فرایند خطی تکاملی از دانش انباشتی را بازنمایی می‌کند که می‌توان آن را با تعریف یادگیری همچون فرایندی غیرخطی برطرف کرد. نقطه ضعف دیگر غیرسیاسی بودن آن است. مبارزه در این مفهوم مغفول است. مالکان شرکت‌های چندملیتی یا دولت قدرت و امتیازاتشان به نفع یادگیری و قابلیت بازاندیشی را تنها تحت فشار اقدام جمعی واگذار می‌کنند؛ بنابراین بازاندیشی باید واجد سویه‌های سیاسی باشد و به اقدام جمعی در راستای به چالش کشیدن و متحول نمودن روابط قدرت توجه کند.

بازسازی

رشته توسعه، رشته‌ای از مصالحه هژمونیک است که بر تفاوت‌های بین ذی‌نفعان غالب توجه دارد که این تفاوت‌ها معلول مکان‌های جغرافیایی، خط سیرهای تاریخی، زمان‌بندی توسعه، سطوح فناوری، سرمایه فرهنگی، تفاوت‌های نهادی و منابع خدادادی است. به‌طور معمول سرمایه‌داری‌های مختلف همگام با تجارب تاریخی‌شان، رویکردهای متفاوتی نسبت به توسعه اتخاذ می‌کنند، اما همکاری توسعه علاوه بر همه این‌ها یک

امر فراملی است. توسعه مشارکتی نشانه‌ای از تغییر بزرگ‌تری است که به‌طور غیر-محسوسی در نظام‌های سیاسی و فرهنگی اتفاق افتاده است.

فصل ۱۲

جهانی شدن قرن بیست و یکم و توسعه

مهم‌ترین ویژگی توسعه در دهه ۱۹۹۰ سیطره رویکردهای نئولیبرال است. اما این جریان در قرن ۲۱ تغییر کرد. بحران‌های متعدد آمریکا سیر نزولی نئولیبرالیسم را نشان می‌دهد که ناشی از بی‌ملاحظگی حذف نظارت دولتی است. با ورود به قرن ۲۱، شاهد دگرگونی‌های مهمی در جایگاه رویکردها در حوزه‌های تجارت، مالی، نهادها، هژمونی و نابرابری هستی‌ریال از جمله دوطرفه شدن معاهدات تجاری شمال و جنوب، چند ارزی-شدن جهان، کم‌شدن وام‌دهی صندوق بین‌المللی پول، تضعیف جایگاه بانک جهانی، کسری بودجه آمریکا، تعمیق شکاف فقر شهری و روستایی، مهاجرت بین‌المللی به عنوان نقطه انفجار نابرابری جهانی و ...

عصر جدید توسعه

مهم‌ترین اعصار توسعه را می‌توان به این صورت مشخص نمود:

۱. مقدمات سیاست‌گذاری توسعه در اوایل دهه ۱۸۰۰ از اقتصاد سیاسی کلاسیک تا ریکاردو و مارکس.
 ۲. سیاست‌های جبران عقب‌ماندگی متأخران در جهت صنعتی‌شدن از اواسط قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰.
 ۳. دوره پس از جنگ، اجماع کینزی در دوره ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰.
 ۴. عصر نئولیبرالیسم که با اجماع واشنگتن آغاز شد از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰.
- قرن بیست و یکم نوید عصر جدیدی را می‌دهد که با کمی احتیاط می‌توان برای آن عبارت بازگشت دولت‌های توسعه‌ای را به کار برد. جریان‌ها و اتفاقات مهم رشته توسعه در این قرن چند دسته است:
- ۱) نقش کشورهای تازه صنعتی‌شده جنوب در هدایت اقتصاد جهانی افزایش یافته است.
 - ۲) تغییر از «ما آن را توسعه می‌دهیم» به «ما توسعه می‌یابیم» و یا تغییر در عامل توسعه یعنی از مراکز کلان شهرهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه.

۳) آونگ از نیروهای بازار به سمت دولت‌ها در حرکت است.

کثرت‌گرایی توسعه

هر نوع جامعه و هر سطحی از توسعه با شرایط و انتخاب‌های مخصوص به خود مواجه است. خوانش توسعه به‌مثابه تنها مسیر پیش رو و قابل‌تعمیم به همه جوامع در حال توسعه، اندیشه‌ای منسوخ است. چالش پیش روی اقتصادهای صادرکننده کالا عبور از آستانه صنعتی شدن است در حالی که کشورهای تازه در حال صنعتی‌شدن با چالش ارتقای بخش خدمات مواجهند.

همکاری بین‌المللی توسعه

آنچه برای جهانی‌شدن لازم است تعادلی متفاوت بین بازار، جامعه و دولت است. تعادلی جدید با واگذاری نقشی بزرگ‌تر برای جوامع در حال ظهور در حال شکل‌گیری است و در این زمینه همکاری هوشمندانه در توسعه می‌تواند مسیر این کار را تسهیل سازد. نقش همکاری بین‌المللی توسعه کمک به کشورهای در حال توسعه، سازمان‌های اجتماعی و جنبش‌ها برای توجه به کیفیت رشد است که می‌تواند مزایایی داشته باشد. سیاست‌های اجتماعی جهانی و اقتصاد سیاسی دموکراسی اجتماعی جهانی ممکن است مطلوب باشند اما بعید است که بستری برای اجماع فراهم سازند. رویکردی از اقتصاد جهانی تلفیقی با درون‌دادها و خروجی‌های متعدد و مختلف می‌تواند عملی‌تر باشد.

پس از بحران

آسیا و دیگر بازارهای در حال ظهور قادر به کنترل رکود آمریکا و اروپا نیستند. بحران ممکن است فرصتی برای جهانی‌شدن مجدد و سیاست اجتماعی جهانی باشد و شاید حتی سبب نوعی دموکراسی اجتماعی جهانی شود. تحقق این امر بعید است، زیرا بازیگران اصلی با مشکلات خاص خود درگیرند. اهمیت اصلی بحران در این است که نشان می‌دهد دوران نئولیبرالیسم سرآمده، اقتصاد کینزی بازگشته و رهبری آمریکا روز به روز در اقتصاد جهانی کاهش می‌یابد. عصر حاضر نشانه مبدایی از تاریخ توسعه‌ای جدید است. دوره‌ای چندقطبی‌تر، با نقش بسیار بیشتری برای کشورهای در حال توسعه و اهمیت بیشتر برای روابط شمال-جنوب.

۳. درس‌های این کتاب برای ما

– با توجه به بحث کلی نگرى انتقادى و تعادل دیالیتیکی که بین ابعاد مختلف توسعه وجود دارد، ما الان می‌توانیم چند بعد توسعه را هم‌زمان جلو ببریم و باید ارتباط دیالیتیکی بین این ابعاد مختلف وجود داشته باشد.

– به لحاظ روشی پیترز سه سوبه‌سازی را برای توسعه مطرح می‌کند. توسعه دارای ابعاد و سطوح مختلف است، دارای بازارهای زمانی مختلف است. توسعه می‌تواند بلند-مدت، کوتاه‌مدت، سرمایه‌محور و کارمحور باشد. با وجود این، در نهایت نتیجه‌ای که پیترز می‌گیرد این است که هیچ‌کدام از این‌ها به تنهایی نمی‌تواند باشد. باید ترکیب متعادل از این‌ها وجود داشته باشد تا ما بتوانیم به توسعه برسیم.

– نکته دیگر، تعریف ما از توسعه است. در اینجا دریافت بهتری به ما داده می‌شود از اینکه توسعه فقط تجلیات بیرونی نیست، جنبه‌های فرهنگی دارد. تکثر اتفاق افتاده است و این بحث‌های تئوریک در اینجا مطرح می‌شود که باید از دستاوردهای بشری استفاده کرد و شرق و غرب ندارد. اروپامحوری توسعه رنگ باخته است. ما الان می‌دانیم توسعه فقط آن چیزی نیست که در تعریف‌های اولیه مطرح شده است. توسعه غربی در خیلی جاها ورشکست شده است و به آن تعبیر توسعه نیست. نظام ماشینی است که فقط به بازتولید خودش منتهی می‌شود و شاید در مسیر ما نباشد. یک نکته‌ی خیلی مهم برای ما این است که ما با خواندن جایگزین‌ها به این نتیجه می‌رسیم که می‌شود از مجاری دیگر به توسعه وارد و به آینده امیدوار شد. نمی‌توان الگوی غرب را دنبال کرد و همین قضیه اهمیت خودش را دارد. پیشنهادی که در مورد توسعه با مشارکت مردمی مطرح شد، سوبه دیگر توسعه است که لزوماً با وجه قالب توسعه در تعریف اولیه‌اش، که از بالا باید صورت بگیرد موافق نیست. این کتاب سوبه‌های مختلف توسعه را مطرح کرده است و می‌توان از ایده‌های آن استفاده کرد.

– پیترز تأکید می‌کند که توسعه ذی‌نفعان مختلف دارد. این امر می‌تواند به ما این ایده را بدهد که اگر بخواهیم در سطح سیاست‌گذاری برنامه‌ای داشته باشیم، قاعده‌ی آن این است که به نوعی منافع، دیدگاه‌ها و دغدغه‌های ذی‌نفعان مختلف دیده شود.

برنامه‌هایی که شکست می‌خورند هر کدام از آن‌ها بخشی از ذی‌نفعان را می‌بینند و از آنجایی که منافع افراد دیگر دیده نمی‌شود با شکست مواجه می‌شوند. هر برنامه‌ای که بخواهد مطرح شود باید بحث‌های زیست محیطی و توسعه پایدار را ببیند. به فعالان مختلف توسعه توجه شود. دولت، حکومت، نهادهای بین‌المللی، انجمن‌های مدنی، خانواده‌ها در برنامه دیده شود تا با شکست مواجه نشود.

– با استناد به مباحث کتاب نه رویکرد نوسازی جدید و نه وابستگی، نه قطع ارتباط و نه محلی‌گرایی صرف و یا توسعه برون‌زا هیچ کدام به تنهایی جوابگو نیستند. با مسائل امروزی که وجود دارد ما باید نگاهی به بحث محلی‌گرایی و توسعه درون‌زا داشته باشیم از طرف دیگر نمی‌توانیم بی‌نیاز از روابط بین‌المللی و پذیرفتن یک‌سری قوانین بین‌المللی باشیم. پیترز پیشنهاد جهان‌گرایی انتقادی را دارد و اینکه اگر جهان‌گرا می‌شویم، از نوع انتقادی باشد و به صورت چشم‌پسته همه را نپذیریم بلکه بخشی از آن را با توجه به شرایط داخلی و فرهنگ درونی بتوانیم غربال کنیم.

– طبق مباحث کتاب به‌طور کلی نمی‌توان یک تعریف واحد از توسعه ارائه داد و به یک مکتب نمی‌توان استناد کرد. از این‌رو نیاز داریم ابعاد مختلف آن را بشناسیم. با وارد شدن به این مکتب‌هاست که ما می‌توانیم به درک تئوریک برسیم که با شرایط ما سازگار است.